

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[ناریا یادرف, Fardā-yi Īrān: Year ۱ (۵), Farda-yi Iran: Year 1 (5)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: ناهج شقن

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28164165>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

فردای ایران

- منظومهٔ بندج
- آزادی ، ضرورت ، اخلاق
- دلم به حال باغچه می‌سوزد ، باغچه بان ، کسی به فکر گل ها نیست ،!
- روزیونیم و ایورتونیم چپ
- فهرست اسامی کتب مضره‌ای که منتشر شده اند
- سری در هنر جهان اسلام (سندی منتشر نشده از دوران پیش از انقلاب)
- ومطالب دیگر.....



نام آشنایان ایران : ثمین باغچه بان

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.

اشتراک سالانه برای نه شماره
۱۰۰۰ ریال
جاری ۲۳۷ بانک صادرات ایران
شعبه جماران

صاحب امتیاز: مهدی بامدادفرخ
مدیرمسئول و سردبیر: پرویز رجبی
دفتر: خیابان فرمانیه - خیابان ندا - کوچه پارس - پلاک ۱۵
تلفن: ۲۷۵۰۵۶ - شبها ۲۸۵۳۹۳

سال اول - شماره ۵ - مرداد ماه ۱۳۶۰

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۴۰۹	-	سردبیر	سرمقاله
۴۱۰	پرویز رجبی	ارنست گروبه	سیری در هنر جهان اسلام
۴۲۰	پرویز شهریاری	یاسلو آگوستون	ویژگیهای تأثیر متقابل انسان و طبیعت در شرایط انقلاب علمی و صنعتی
۴۳۱	-	س. ع. صالحی	منظومه بند «ج» (شعر)
۴۳۶	محمد صادق فرهید	و. بوگورادر. ماتویف	رویزیونیسیم و اپورتونیسیم چپ بازيچه دست انحصارات
۴۴۵	حسین روا	ژان فرانسواکان	چین، پایان يك فریب
۴۴۷	-	م. م. مکی	آه‌ای مدفتم آفریقا، سرزمین سیاه (شعر)
۴۵۰	پرویز شهریاری	اولگانا تانونا کروتووا	آزادی، ضرورت، اخلاق
۴۶۰	-	محمد بختیاری	باکدامین بذر در تصویر سبز (شعر)
۴۶۲	-	-	فهرست اسامی کتب مضره‌ای که منتشر شده -
۴۷۹	پرویز رجبی	هانر بندر	نونی (داستان)
۴۹۰	لیلی هوشمند افشار	آلگک ایگناتیف	آخرین روزهای امپراتوری پرتغال
۴۹۵	-	-	«دلم به حال باغچه می‌سوزد» باغچه بان - «کسی به فکر گلها نیست»!
۴۹۹	-	ثمین باغچه بان	رنگین کمون
۵۰۴	-	کتایون رجبی	همه بچه‌ها سه‌چرخه ندارند!
۵۰۵	ثمین باغچه بان	سعید فائق	يك ترن خوف‌انگیز (داستان)

دشواریهای مالی «فردای ایران» روز به روز بیشتر می‌شود. تنها معرفی «فردای ایران» به دوستان و آشنایان می‌تواند از دشواریهای انتشار بکاهد! «فردای ایران» نیز خواهد گشود، تا با افزودن بر کیفیت خود، دست خواندگانش را در معرفی به دوستان و آشنایان بازتر کند!

فردای ایران

سال اول (دوره جدید) شماره ۵ مردادماه ۱۳۶۰

.....
کشور در حال يك تحول بی‌امان است. تحولی پرمشغله و همه‌جانبه و همه‌گیر و در مقایسه با همه فصل‌های تاریخ ایران بی‌سابقه. حادثه‌ها و جریانهای سیاسی و اجتماعی یکی پس از دیگری زاده می‌شوند. برخی بلافاصله و یا اندکی پس از پیدایش به‌نیستی کشانده می‌شوند و بعضی به‌حیات پرماجرایی خود ادامه می‌دهند و در طول راه - بی‌امان - دستخوش حادثه‌ها و جریانهای جنبی هستند. هیچ دو هفته پیاپی را نمی‌توان به یکدیگر مانند کرد.

برای نخستین بار در طول تاریخ همه مردم وارد میدان سیاست شده‌اند و عرصه اجتماع و این ورود هرچند در مورد بسیاری از مردم عامی از ارزش‌های کم بهایی برخوردار است، به‌خاطر تولد سیاسی اینان، پرارزش است. و برداشت کوتاه‌بینان چشم کم‌سو هرچه باشد نمی‌تواند کوچکترین وقفه‌ای در این روند پرشکوه و پردامنه به‌وجود آورد. مبارزه کوتاه‌بینان - علیرغم مسلح‌بودنشان به‌سلاحهای بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی - با هر دامنه‌ای که به‌خود بگیرد، به‌خاطر حضور همه مردم در صحنه و به‌خاطر رسواشدن بورژواها و طرفداران سرمایه‌داری و امپریالیسم، کاری از پیش نمی‌برد. با این همه باید با مبارزه با بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی در خلع سلاح دشمنان انقلاب کوشید. زیرا اگرهم به‌کار بستن این سلاحها انقلاب را به‌شکست نمی‌کشاند، به‌تضعیف انقلاب و در نتیجه تأخیر در حصول مقصود و پیوستن به‌موقع به‌هدف اصلی، که رهائی همه زحمتکشان است می‌انجامد...

بر دولتمردان جمهوری اسلامی ایران است، در حالی که - با تکیه بر توده‌های تازه نفس و حاضر در صحنه - با دشمنان رو در روی انقلاب در جنگند، با خشکاندن ریشه‌های بیکاری، فقر، گرانی و ناامنی با شدت و سرعت بیشتری در خلع سلاح ضد انقلاب بکوشند.
اصل سه و اصول نوزدهم تا چهل و دوم قانون اساسی ایران راه مبارزه با ریشه‌های فساد را به‌خوبی نشان داده است.

«فردای ایران»

سیری در هنر جهان اسلام

هنر سلجوقیان در آناتولی

سلیمان بن قتلش (۸۶ - ۱۰۷۸ میلادی)، که پس از فتح ملازگرد و شکست بزرگ بیزانس به دست سلجوقیان به فرمانروایی متصرفات این خاندان در آناتولی رسیده بود، حکومت مستقلی را در این سرزمین تأسیس کرد. مسعود اول (۵۶ - ۱۱۱۶ میلادی) قونیه را، که در مرکز آناتولی قرار دارد، به پایتختی خود انتخاب کرد. در سده سیزدهم میلادی، در زمان فرمانروایی کیخسرو و جانشینان او، عزالدین کیکاووس اول و علاءالدین کیقباد، فرهنگ سلجوقی در آناتولی رونق گرفت و در اواسط سده سیزدهم وقتی سلجوقیان به دست چنگیزخان مغول برافزوده بود و سلجوقیان آناتولی به مبارزه‌ای ناامیدانه با مغول‌های مهاجم برخاسته بود، به حد اعتلای خود رسید.

پس از شکست سپاه کیخسرو دوم در سال ۱۲۴۲ میلادی سلجوقیان استقلال خود را به نفع فرمانروایان مغول در ایران از دست دادند. - شکستی که سقوط برق آسای سلجوقیان آناتولی و سرانجام درهم ریختن قدرت مرکزی را به دنبال داشت. در این میان حمله‌های ناگهانی ترکمن‌ها و گرفتاری‌های سیاسی داخلی هم به ضعف امپراتوری کمک می‌کرد. تا سرانجام در آغاز سده چهاردهم میلادی امپراتوری سلجوقیان پس از یک سلسله آشفستگی‌های سیاسی طولانی برای همیشه خاموش شد.

هنر سلجوقیان آناتولی، اگر هم با هنر سلجوقیان ایران پیوند نزدیکی داشت، در آناتولی از شخصیتی خاص و مستقل از هنر ایران برخوردار گردید. شکل‌های خاصی از مسجد و مدرسه و بقعه به وجود آمد و کاروانسرا به شکل نهایی خود دست یافت. در تزئین بناها فنون و اشکال جدیدی پدید آمدند، که در زمره اصیل‌ترین و موفق‌ترین مظاهر هنر اسلامی هستند و برای تکامل هنر غرب جهان اسلام از اعتبار زیادی برخوردار دارند. اختلاف هنر سلجوقیان آناتولی و سلجوقیان ایران را تا حدودی می‌توان ناشی از سنت‌های خاص آناتولی دانست. بیشماری از بناهای سنگی بیزانسی و ارمنی منبع تقلید و الگوی کار فرمانروایان قرار گرفتند. علاوه بر این سرزمین سرشار از مواد ساختمانی بود. از این روی بیشتر آثار سلجوقی در آناتولی هنوز پابرجای هستند، در حالی که ایران از این نظر نسبتاً فقیر است. نقاشی‌ها ظاهراً - با توجه به آثار ناقص و ناچیزی که بر جای مانده‌اند - در هر دو منطقه از یک چهره مشترک برخوردار است. در زمینه‌های دیگر هم، به بطوری که از کاشی و سفالهای لعابی ساده و الوان ساده‌های دوازدهم و سیزدهم

برمی‌آید وحدت فرهنگی آناتولی و ایران به چشم می‌خورد.

هنر معماری

ظاهراً از مسجدهای چهار ایوانی و صحن‌دار در آناتولی استقبال نشده است. بیشتر مسجدهایی که هنوز پابرجای هستند فقط يك صحن دارند. در اینجا اغلب به مسجدهایی که ستونهایشان از چوب است و در سمت قبله يك یا چند گنبد دارند بر می‌خوریم و مانند مسجدهای سلجوقیان در ایران قسمت گنبددار مسجد از قسمت‌های دیگر آن جدا نیست، بلکه گنبد یکی از اجزای مجتمع اصلی است. مسجدهای عثمانی، که گنبدی در مرکز دارند از این حالت ناشی شده‌اند. در مسجد علاءالدین (۱۲۲۳ میلادی) دیوار قبله با سه گنبد، که با سه شبستان در ارتباط متناسب قرار دارند، متمایز شده است. مسجد جامع اولو دیوریجی (۲۹ - ۱۲۲۸ میلادی) تنها يك گنبد نوک‌تیز در انتهای شبستان میانی و بالای محراب دارد. شبستان میانی کمی پهن‌تر از شبستانهای مضاعف طرفین ساخته شده است. یکی از ویژگیهای مهم این بناها، برخلاف مسجدهای معمول عربی، که به‌طور مایل ساخته می‌شوند، جهت طولی آنها است. مسجد علاءالدین در قونیه، که وسیلهٔ رکن‌الدین مسعود (۵۶ - ۱۱۱۶ میلادی) بنیان گذاشته شده است و در زمان فرمانروایان بعدی تغییر بنا یافته‌است، در زمینی نامنظم ساخته شده است و شبستان اصلی، که در سمت جنوب و در نقطهٔ مقابل صحن قرار دارد، هم شکلی نامنظم دارد. جلو شبستان کوچکی که در سمت غربی قرار دارد و قدیمی‌ترین قسمت مسجد است (بین ۱۱۵۶ و ۱۱۹۲ میلادی) دو برج استوار بر پایه‌های کثیرالاضلاع به چشم می‌خورد. یکی از این برجها آرامگاه سلطان بوده است. به شبستان کوچک‌تالاری سقف گنبدی افزوده شده است، که بیننده را تا حدودی یاد بناهای سلجوقیان ایران می‌اندازد. با این همه فضای سقف چهارگوش پیش از گنبد به شبستانی جانبی، که به موازات شبستان اصلی ساخته شده است، باز می‌شود. راه این شبستان جانبی به صحن بسته شده است و به وسیلهٔ برجهایی، که از آنها یاد کردیم از شبستان جدا شده است. تمام جبههٔ شرقی این مسجد یازده شبستانی که به موازات دیوار قبله قرار گرفته‌اند و يك صحن که با این شبستانها در ارتباط نیست، در مرحله نهایی ساختمان مسجد، در زمان علاءالدین ساخته شده است. با اینکه این قسمت دارای صحن و شبستان است هیئت کلی بنا کاملاً متفاوت از مسجدهای عربی و یا مسجدهای سلجوقیان در ایران است. در اینجا صحن معمولاً در جلو حوزهٔ بسته مسجد قرار می‌گیرد و با اینکه اتاقهای سقف گنبدی وجود دارند به صحن راهی ندارند. در ورودی با شکوه صحن از اعتبار می‌افتد و به‌مرور از میان می‌رود و به‌جای آن به‌نما و ورودی‌های اصلی مسجد توجه خاصی مبذول می‌شود. حالتی که در ایران اصلاً وجود نداشته است و در آناتولی سلجوقیان بسیار معمول بوده است.

در زمان سلجوقیان در آناتولی به‌دو نوع مدرسه بر می‌خوریم: مدرسهٔ با صحن، همان‌طور که در ایران و عراق و در سرزمینهای غربی جهان اسلام معمول بود و مدرسهٔ

مستقل با صحن سقف گنبدی، که ظاهراً راه‌حلی سلجوقی-آناتولی است. این سبک در میان نمونه‌هایی که از سدهٔ سیزدهم برجای مانده‌اند سبک غالب است، اما از سبک چهار ایوانی هم در بنای چند مدرسه بزرگ استفاده شده است.

کامل‌ترین نمونه‌های صحن‌های گنبدی عبارتند از مدرسه قره‌تای و مدرسهٔ مناره‌دار اینجه. این هر دو در قونیه در فضای چهار گوش ساده‌ای بایک تالار مرکزی بزرگ ساخته شده‌اند. این تالار دارای یک گنبد عظیم است و در اطرافش اتاقهای مستطیل‌شکلی ساخته شده است. در آن‌سوی تالار در دوطرف ایوانی، که به تالار بازمی‌شود، اتاق‌های کوچک سقف‌گنبدی قرار گرفته‌اند. نمای بیرونی و داخلی هر دو مدرسه، که از جالب‌توجه‌ترین آثار معماری سلجوقیان در آناتولی هستند، با آجرهای لعاب‌دار و کاشی‌تزیین شده‌است. مدرسه قره‌تای، که در سال ۱۲۵۱ میلادی به فرمان جلال‌الدین قره‌تای، وزیر اعظم کیخسرو دوم، ساخته شده است، دارای یک ورودی بزرگ و زیبا از مرمر الوان است، که در آن نقش برجسته‌های گرانقدری به کار رفته است. و مدرسهٔ مناره‌دار، که در زمان فتح‌الدین علی، در سال ۱۲۸۵ میلادی، ساخته شده است، با نمای سنگی سرخ‌رنگ و کتیبه‌های خارق‌العاده و تزیینات سنگی دیگر از موقعیتی ممتاز برخوردار است.

از زمان سلجوقیان بقاع گوناگونی در آناتولی برجای مانده‌اند که بنایشان ملهم از سبک سلجوقیان ایران است. پایهٔ این بقاع اغلب به صورت چهار گوش یا منتظم و یا دایره است و گنبدشان تقریباً همیشه خیمه‌ای است. این بناها از نقش برجسته‌های بسیار جالب توجهی برخوردارند، که در ورودی بقعه و پنجره‌ها و هرهٔ سقف کار گذاشته شده‌اند.

کاروانسرا معمولاً از یک حیاط بزرگ و در حصار اتاق‌ها و اصطبل‌ها تشکیل می‌شد. در آناتولی نوع خاصی از کاروانسرا به وجود آمد، که در هیچ جای دیگر نظیری برای آن نمی‌توان یافت. با اینکه کاروانسراهای ایران تاسیساتی بسیار بزرگ بودند، از نظر معماری فاقد اهمیت بودند. در عوض بناهای سدهٔ سیزدهم آناتولی از نظر هنر معماری برجسته و ممتازند. این بناها اغلب خیلی بزرگ و مستحکم بودند و دیوارهای سنگی استوار و بلند و قطور داشتند، که با برجهایی اتکائی تقویت و حراست می‌شدند. دروازه‌ای باشکوه صحن چهار گوش را با دنیای خارج مربوط می‌ساخت. روبه‌روی این دروازه دروازهٔ دیگری بود، که اغلب به تالاری پر زرق و برق راه می‌داد. تالاری که از نظر هیئت کلی آدمی را به یاد کلیساهای جامع قرون وسطای غرب می‌اندازد. این تالار از چند شبستان تشکیل شده است و سقفش برستونهای باریکی استوار است. ارتفاع شبستان میانی کمی بلندتر است و قسمت وسط شبستان عاری از سقف است. از قصرهای قونیه، قباد آباد و دیار بکر چیز زیادی برجای مانده است. با این همه به کمک گزارشهای تاریخی و حفاری‌های علمی به ویژگیهای اصلی این قصرها پی می‌بریم. این تصور ظاهراً مجتمعی بوده‌اند از ایوان، جناحهای سقف گنبدی، تالار تخت و تالار بارسنتی، با تعداد زیادی اتاق خصوصی، که مورد استفادهٔ فرمانروا و درباریان نزدیک قرار می‌گرفته‌اند. قصر دیار بکر پنجاه اتاق داشته است. به کمک کوشکی از قصر علاء‌الدین در قونیه، که

تا آغاز قرن ما پا برجا بود، و همچنین به کمک قطعات گچبری و کاشی‌هایی که بدست ما رسیده‌اند می‌توان به‌غناى تزئینات این قصرها پی برد. در حفريات قصر دیار بکر کف‌های الوان مرمری و سنگی به‌دست آمد و در قصر قباد آباد کاشی‌های مصوربه‌تصاویر سیاه‌رنگ پیدا شد. ظاهراً در آناتولی از کاشی‌های الوان بسیار بزرگ برای تزئین بناها، برای نخستین بار، به‌وسیلهٔ سلجوقیان استفاده شده است. در ایران استفاده از کاشی و آجر لعابدار - به‌طریق معمول در آناتولی - در زمان ایلخانان معمول شد. شیوهٔ تزئین بنا با کاشی و کاشی الوان، که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در قونیه اختراع شد، برای سده‌های بعد يك شیوهٔ معتبر بود و ظاهراً ایرانیان این شیوه را از آناتولی گرفتند.

در میان کاشی‌هایی که در خرابه‌های قصر علاءالدین در قونیه پیدا شده‌اند، به کاشی مینای الوان نیز برمی‌خوریم. احتمالاً سفال مینایی در آناتولی یکی از تولیدات معمول زمان بوده است.

اخیراً در حفاری‌های قصر قبادآباد کاشی‌های ساده و نورافشان فراوانی به‌شکل ستاره و صلیب به‌دست آمدند، که بیشتر آنها با تصویر موجودات زنده تزئین شده بودند. صور حیوانات و نقوش اسلیمی، که بیننده را به‌شدت به یاد سفالهای سدهٔ سیزدهم ایران و سوریه (رقه) می‌اندازند، یکبار دیگر وجود وحدت فرهنگی در میان سرزمین‌های تحت سلطهٔ سلجوقیان را به‌اثبات می‌رسانند.

برای تزئین، علاوه بر کاشی، گهگاه از نقوش سادهٔ آجری و گچبری نیز استفاده می‌شد. با این همه سنگنگاره‌های تزئینی از بیشترین اهمیت برخوردار بودند. گاهی تمام نمای بنا با کتیبه‌های سنگی و نقوش گل و بته و انتزاعی آرایش یافته است.

منبت‌ها از زیباترین آثار هنری سلجوقیان در آناتولی هستند. محراب‌ها، منبرها و ضریح‌های بزرگی از چوب ساخته شده‌اند و با کتیبه و نقوش تزئینی بسیار شکیل گل و بته آرایش یافته‌اند. بیشتر این آثار دارای امضای هنرمند و همچنین تاریخ‌ساخت هستند.

قالیبافی

قدیمی‌ترین قالی‌هایی هم که می‌شناسیم از سلجوقیان آناتولی هستند. قالیبافی، هنری که با فرهنگ اسلامی پیوندهای بسیار عمیقی دارد، احتمالاً به‌وسیلهٔ اقوام ترکی، که در سده‌های هشتم و نهم میلادی به‌امپراتوری اسلام رخنه کردند، به آسیای صغیر راه یافته است. این هنر در حقیقت در نتیجهٔ کوشش هنرمندان برای تقلید از پوست‌حیوان به‌وجود آمده است. یعنی از گره زدن پودهای پشمی به‌تارهای قالی و برای دست‌یافتن به پوستی شبیه به پوست حیوانات.

قالی سلجوقی در حقیقت در نقطهٔ پایان يك جریان روبه‌تکامل قرار دارد. در اینجا پهنهٔ اصلی قالی با نقوش گل و بتهٔ خیلی انتزاعی مکرر پر شده است و حاشیهٔ قالی با نقوشی انتزاعی که به کمک خط‌کوفی آفریده شده‌اند تزئین شده است. رنگها متنوع هستند، با این همه رنگهای سرخ و آبی و سفید بیشتر از رنگهای دیگر به‌چشم می‌خورند.

تنوع نقوش، با توجه به قطعات نسبتاً ناچیزی که در دست داریم، حکایت از هنر نقشی آفرینی بسیار پیشرفته‌ای می‌کند و غنای رنگها و کنتراست میان نقوش تزئینی الوان حواشی و نقوش پهنه اصلی قالی از قدرت زیاد هنرمندان سلجوقی در هنرهای تزئینی، که مشخص هنر سلجوقیان است، شهادت می‌دهند.

درباره کارهای فلزی سلجوقیان در آناطولی اطلاع چندانی در دست نیست. با این همه گمان می‌رود فن نقره و طلاکوبی شکوفای ایران در آناطولی مورد استفاده قرار نگرفته است. ظاهراً در اینجا به مجسمه سازی توجه بیشتری شده است. زینت آلات اغلب حکاکی شده‌اند.

هنرمندان سلجوقیان آناطولی از بسیاری از دستاوردهای هنری سلجوقیان ایران تقلید و اقتباس می‌کنند. وحدت فرهنگی در سرزمین‌های تحت سلطه سلجوقیان از همسانی اشکال تزئینی سفال و کاشی مشهود است. با این همه هنر معماری کاملاً مستقل از هنر معماری ایران توسعه یافت. مسجد با شبستان بسته و کاروانسرای عظیم، یعنی شیوه‌ای نو در استفاده از فضای بنا به کمک تقسیم بنا به واحدهای بزرگ و مستقل و یعنی دستیابی به طرح و شکلی تازه در معماری، که به کمک آن بناها برخلاف بیشتر بناهای ایران - از هر چهار طرف دارای چشم‌اندازی درخور است.

در اینجا، در آناطولی؛ برخلاف ایران تکیه هنرمند بر تزئینات داخلی نیست و اندام بیرونی بنا و تزئین بنا در نمای بیرونی از اهمیت زیادی برخوردار است. در هنر مجسمه سازی هنرمندان سلجوقی به موقیعت‌های بسیار بزرگی نائل آمده‌اند و در این میان نقش برجسته‌های سنگی، که قسمت اعظم بنا را تزئین می‌کنند، چشمگیرترند. سلجوقیان با آفریدن کاشی سهمی از هنر شرق اسلام را به خود اختصاص دادند. موفقیتی که آنرا می‌توان فقط با اختراع سفال لعابی منقوش به وسیله سفالگران عباسی بغداد و سامره برابر دانست.

هنر اتابکان و ایوبیان

پس از مرگ سلطان سنجر در سال ۱۱۵۷ میلادی، با تجزیه ایران سلجوقی، اتابکان در عراق و سوریه حکومت‌های مستقلی را تاسیس کردند. دربار اتابکان به گهواره مراکز فرهنگی گوناگونی تبدیل شد و در نتیجه موصل و حلب پایتخت‌های اتابکان زنگی و دمشق، پایتخت نورالدین محمود بن زنگی، در سده‌های دوازدهم و سیزدهم از نظر فرهنگی اعتبار یافتند. دیار بکر، بعدها کیفا و ماردین، در مشرق آناطولی - حوزه حکومت امرای ارتقی - به صورت مراکز فرهنگی درآمدند، که از اختلاط سنت‌های سلجوقی و عناصر مستقل پدید آمده بود. اشکال هنری خاصی آفریده شد و بعد به ایوبیان انتقال یافت. این میراث در تکامل آتی هنر غرب اسلام حائز اهمیت فراوان بود.

در نیمه دوم سده دوازدهم میلادی صلاح‌الدین ایوبی (۹۳-۱۱۶۹ میلادی) به قدرت رسید و حکومت مصر بدست ایوبیان افتاد. وقتی نورالدین محمود بن زنگی (۷۳-۱۱۴۶ میلادی)، اتابک سوریه، سفیری به مصر فرستاد صلاح‌الدین دستور داد

(۱۱۷۱ میلادی)، که نماز جمعه (خطبه) به جای آخرین خلیفه فاطمی در حال مرگ که بامرگش در سال ۱۱۷۱ خلافت شیعه در مصر پایان یافت، به نام خلفای عباسی در بغداد خوانده شود. صلاح‌الدین قلمرو حکومت خود را تا سرزمین‌های یمن و حجاز توسعه داد و تریپولیس را از نرمانی‌ها گرفت و در سال ۱۱۷۴ پس از مرگ نورالدین محمود بن زنگی دمشق را ضمیمه متصرفات خود ساخت.

وده سالی نگذشت که بقیه سرزمین سوریه و همچنین عراق را تحت انقیاد خود درآورد. اورشلیم در سال ۱۱۸۷ به تصرف سپاه صلاح‌الدین ایوبی درآمد و به این ترتیب قدرت امپراتوری ایوبیان تثبیت شد. سومین جنگ صلیبی، که منجر به فتح اورشلیم به دست مسیحی‌ها شد، برای ایوبیان موفقیتی بار نیاورد. پس از مرگ صلاح‌الدین در سال ۱۱۹۳ میلادی امپراتوری او میان امویان ایوبی تقسیم شد و قاهره و دمشق و حلب به صورت مراکز این امراء درآمدند. در سال ۱۲۵۰ حکومت ایوبیان مصر به دست ممالک بحری افتاد و عراق و سوریه به تصرف مغول‌ها درآمد.

هنر معماری

از بناهایی که در زمان اتابکان به وجود آمده‌اند چیز زیادی بدون تغییر برجای نمانده است.

بقایای آثار ایوبی، مخصوصاً در عراق، از اختلاط سنت‌های سلجوقی ایرانی و سلجوقی آناتولی با عناصر محلی پیش از سلجوقی گواهی می‌دهند و براساس این سنت‌ها و عناصر، هنر معماری در زمان ایوبیان به یک شکوفایی غیر مترقبه دست یافت. مسجد بزرگ حلب، که بنایش در زمان اتابکان زنگی آغاز شد و در سال ۱۱۹۰ میلادی پس از به قدرت رسیدن صلاح‌الدین ایوبی پایان یافت، نماینده هنر معماری هر دو دوره است و تکامل یک هنر و انتقال بی‌وقفه آن از سلسله‌ای به سلسله دیگر را در سوریه به خوبی نشان می‌دهد. عبادتگاه بزرگ این مسجد با محراب زیبا و الواش، مناره بلند و چهارگوش و فرش مرمر بی نظیر صحن بزرگ از ویژگی‌های خاص یک معماری نوهستند. در این معماری نو اندام‌های مکعب ساختمانی با دیوارهای بزرگ بدون آذین، در برابر نقش برجسته‌های هنرمندانه و فرش مرمر خوشرنگ، از کنتراست بسیار خوبی برخوردارند.

با اینکه قسمت اعظم آنچه که از قلعه حلب برجای مانده است در زمان غیاث‌الدین غازی (۱۲۱۶ - ۱۱۸۶ میلادی) ساخته شده است، جالب توجه‌ترین اثر هنر معماری پیش از ایوبیان قلعه شهر حلب است. این قلعه، که بر فراز تپه‌ای در وسط شهر حلب ساخته شده است، یکی از عظیم‌ترین قلعه‌هایی است که هنر معماری اسلامی عرضه کرده است. مجتمع ورودی عظیم قلعه بادوبرج دروازه ورودی، که به پلی با چشمه‌های قوس‌دار منتهی می‌شود، یکی از قسمت‌های بسیار جذاب این قلعه باشکوه است. در سده دوازدهم و سیزدهم، در زمان اتابکان، در ایران و سوریه بناهای مهمی ساخته شدند. از آن میان مدرسه‌های بزرگ بغداد، حلب و دمشق از اهمیت خاصی

برخوردارند. طرح مدرسه، که برای نخستین بار در ایران زمان سلجوقیان به وجود آمده بود و در زمان سلجوقیان آناتولی مورد توجه قرار گرفته بود، در زمان اتابکان ایوبیان شکل نهایی خودش را بازیافت. در این مدرسه‌ها در اطراف صحنی چهار ایوانی اتاق‌هایی در دو طبقه برای طلبه‌ها و مدرسه‌ها ساخته می‌شود. در این میان به مدرسه‌هایی نیز برمی‌خوریم، که شاید تحت تأثیر معماری آناتولی، فقط یک ایوان دارند.

ایوبیان مدرسه راه‌مصر بردند و در اینجا قلائون و حسن مالیکی در بناهای آثار بزرگ از سبک مدرسه استفاده بردند.

قلعه صلاح‌الدین در قاهره بهترین نمونه بناهای غیر مذهبی ایوبیان است. این قلعه با دیوارهایش، که به سبک معماری فاطمیان ساخته شده است و برج‌های مستحکم و دروازه‌هایش از بعضی جهات قابل مقایسه با قلعه حلب است.

این قلعه، با اینکه از نظر شکل ظاهر امتیاز خاصی ندارد و شاید از نظر نظامی نیز از اهمیت چندانی برخوردار نیست، در شمار یکی از ممتازترین بناهای تدافعی اسلامی محسوب می‌شود.

در میان بقاع، بقعه امام‌الشافعی توجه خاصی را به خود جلب می‌کند. با وجود تغییرات ناشی از تعمیرات بعدی در زمان سلطان قایت بیگ شکل مشخصی که با این بنا آفریده شده است و تقریباً سه قرن بدون دخالتی چندان در بنای بناهای بزرگ مورد تقلید قرار گرفته است، کاملاً مشخص است. بنای بقعه امام‌الشافعی عبارتست از یک فضای چهارگوش بزرگ، با گنبدی آجری بلند بر فرازش. تزئینات مقرنس‌کاری میان گنبد و چهار دیوار اصلی هرچه بر تارک گنبد نزدیک‌تر می‌شود بیشتر می‌شود. بقعه همیشه یک محراب و گاهی سه محراب با هم و یا به‌طور مجزا داشت، که در دیوار قبله پرنقش و نگار ساخته می‌شدند.

گچ‌بریهای داخلی از کیفیتی بسیار ممتاز برخوردارند و اغلب تمام سطح دیوارها با نقوش انتزاعی و نقوش گل و بته تزئین شده است.

یکی از عناصر تزئینی غالب، طاق‌هایی هستند که مانند آرامگاه خلفای عباسی در قاهره (حدود ۱۲۴۲ میلادی) - نقش صدفی هنرمندانه‌ای بر آنها افکنده شده است. نمای بیرونی بقعه از آرایش نسبتاً ساده‌ای برخوردار است. بر گرد طبقه زیرین بقعه امام‌الشافعی نواری با نقشی ساده و هندسی کشیده شده است و در طبقه دوم پنجره مضاعف و پنجره کور با نقش صدف به چشم می‌خورد و سرانجام در لبه بالای بقعه نواری مشبک ساخته شده است.

نقاشی

در طول سده دوازدهم میلادی در شمال عراق یک مکتب نقاشی به وجود آمد، که مرکزش موصل بود. این مکتب، با اینکه موفق به به‌وجود آوردن یک نوع شمایل‌سازی خاص (احتمالاً متکی بر سنت کلاسیک تذهیب کتاب‌های علمی) و یک رئالیسم بهتر می‌شود، از نظر سبک شبیه به نقاشی سلجوقی است. در نقاشی‌های سر لوح «کتاب

الطریاق»، که در سال ۱۱۹۹ میلادی تهیه شده است و امروز در پاریس نگهداری میشود، هماهنگی کامل شمایل سلجوقی با محتوای سمبولیک شمایل به‌بترین وجه ممکن مشهود است. و همین‌طور در نقاشی سرلوح نسخهٔ دیگری از همین کتاب، که دروین نگهداری می‌شود. البته این نسخهٔ اخیر عاری از تاریخ است.

در نسخه‌های خطی چندی، که در سدهٔ سیزدهم میلادی در سوریه نوشته شده‌اند، کاملاً از سنت‌های کلاسیک پیروی شده است. نسخه‌ای تذهیب‌کاری شده از مقامات حریری (۱۲۲۲ میلادی)، که زیباترین اثر از این گروه است، حکایت از تبدیل سبک محلی سوری - هلنی به یک هنر نو و گویا وزنده می‌کند، که در مقایسه با نقاشی سلجوقیان از روح و شکل دیگری برخوردار است.

مکتب بغداد، که ما فقط به کمک آثار سدهٔ سیزدهم شناختی از آن داریم - حتی اگر توجه به عناصر شرقی همواره کمی بیشتر بوده است - هر دو سبک را با هم پیوند می‌دهد (و تا حدودی با هم می‌آمیزد). مینیاتورهای یکی از نسخه‌های مقامات (۱۲۳۷ میلادی - امروز در پاریس)، که به وسیلهٔ یحیی بن محمود الواسطی کشیده شده‌اند و مینیاتورهای یکی از نسخ دیگر، که در لنینگراد نگهداری می‌شوند، بهترین نمونه‌های مکتب بغداد هستند. دو سرلوح نسخه‌ای خطی، که در سال ۱۲۸۷ میلادی در بغداد نقاشی شده است و امروز در استانبول نگهداری می‌شود، در شمار معدود نمونه‌های سدهٔ سیزدهم عراق و سوریه است. و این نشان می‌دهد که این مکتب نقاشی با وجود پیدایش سبک ایلیخانان مغول در شمال ایران هنوز تا اواخر سدهٔ سیزدهم رونق داشته است.

سفالگری

در بارهٔ سفالهایی که در زمان اتابکان در این منطقه به وجود آمده‌اند اطلاع زیادی نداریم. ظاهراً بازار سفالگری در سوریه خیلی گرم بوده است. اما از سفالهای سده‌های دوازدهم و سیزدهم عراق، جز تعدادی کوزه اغلب بلند و منقوش، ولی بدون لعاب چیزی برجای نمانده است. در اینجا تزئین اصلی، نقش افزوده است، که منحصرراً به گردن کوزه‌های بزرگ نصب می‌شود. تزئینات تصویری از مکتب موصل پیروی می‌کنند، اما هنوز در انقیاد سنت‌های سلجوقی قرار دارند. فرمانروایان جام به دست در میان درباریان، در زمینه‌ای از نقوش گل و بته و انتزاعی، که اغلب با هنرمندی و به صورت مشبک نقش گرفته‌اند، بر تخت نشسته‌اند. جالب توجه‌ترین عنصر تزئینی یک ماسک زنانه است، که هنوز محل ساختش معلوم نیست. شاید این ماسک از عصر هلنی پیش از اسلام باشد.

سوریه مهمترین مرکز هنر سفالگری در سدهٔ سیزدهم میلادی بود و احتمالاً رقه در لمدر قرار داشت. سه نوع از این سفال‌ها از اهمیت بیشتری برخوردارند: دستهٔ اول سفالهایی هستند، که تزئینات لعابی شان به رنگ قهوه‌ای تیره است و شباهت زیادی به سفال‌های ری عصر سلجوقیان دارند. دستهٔ دوم نقوش گل و بته و تصویری الوان لعابی دارند و مشخص دستهٔ سوم اغلب گل و بته است، که به رنگ سیاه در زیر لعاب سبز

و آبی درخشان قرار دارند. در حالی که سبک دودسته اول تقریباً بدون واسطه از سبک سفال سازی سلجوقی گرفته شده است و به احتمال زیاد تحت تأثیر سفالگران ری، که از دست مغولها فرار کرده بوده‌اند قرار دارد، سبک سفال‌های دسته سوم دستاورد اصیل سفالگران سده سیزدهم سوره است.

هنر فلزکاری:

با اینکه در اوائل سده سیزدهم میلادی هنر فلزکاری در موصل مدیون هنرمندان ایران سلجوقی بود، طولی نکشید که یک سبک مستقل پا به عرصه وجود گذاشت. تعدادی از کارهای فلزی دوپوسته در شمار زیباترین و کامل‌ترین آثار هنر فلزکاری اسلامی قرار دارند. تشخیص کارهای فلزی موصل از کارهای دمشق بی‌نهایت دشوارتر است. مخصوصاً که هنوز کاربرسی آثار بیشتر «تاریخ داروکتیبه‌دار» به پایان نرسیده‌است. یک دسته از ظروف مسی و نقره‌کاری شده ربع اول سده سیزدهم میلادی را می‌توان با توجه به امضاء هنرمند از آن موصل دانست و چون در قطعه‌ای از یک گروه دیگر به نام بدرالدین لولو (۵۹-۱۲۳۳ میلادی) برمی‌خوریم، این گروه را هم می‌توانیم از آن موصل بدانیم. فن دوپوسته‌سازی با نقوش اغلب تصویریش در زمان ایوبیان هم به حیات خود ادامه داد.

نقوش تصویری‌ای که در بیشتر ظروف زمان سلجوقیان و اتابکان نسبتاً کوچکند، حالا فضای بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند و اغلب تمام سطح ظروف اغلب بزرگ را فرا می‌گیرند و حتی سطح درونی کاسه‌های بزرگ با نقوش بسیار زیبایی آذین می‌یابند. یکی از مهمترین دستاوردهای هنر فلزکاری ایوبیان آفرینش چهره‌های گوناگون و با حالت‌های مستقل از یکدیگر است. درست برخلاف زمان سلجوقیان و اتابکان، که چهره‌ها لایتغیر و همسان بودند.

صورت‌های کاسه سلطان ایوب و یا «تشت غسل تعمید سن لوئی» سرشارند از سر زندگی و دقت دید.

شیشه مینایی

در سده دوازدهم و سیزدهم میلادی در سوره تزئین شیشه با تصویر و به کمک میناکاری نیز معمول شد. در آثار اولیه مخصوصاً در زمینه کار به میزان زیادی از طلا استفاده شده است و نقوش مینایی به رنگ سرخ و آبی سفید در این زمینه طلا جای گرفته‌اند. همچنین اغلب نقوش تزئین گل و بته و انتزاعی کاملاً به رنگ سرخ کشیده شده‌اند و سپس زمینه اصلی و نقوش تزئینی طلاکاری شده‌اند.

میراث هنری سلجوقیان با هنر ایوبیان و اتابکان تقریباً لایتغیر به عراق و سوره راه یافت. این میراث مخصوصاً در نقاشی مکتب موصل به خوبی محسوس است. بعدها سنت غربی از اعتبار بیشتری برخوردار گردید. این دوگانگی مشخص آثار زیادی از سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی عراق و سوره است.

چه در ایران و چه در سوریه سبک معماری سلجوقی مقبولیت عامه یافت. در سوریه بناهای سنگی بزرگ توجه خاصی را به خود جلب می‌کنند. سنگهای مکعب ساده با تزئین بسیار انتزاعی و به دقت تراشیده، با سطوح بزرگ و صاف و عاری از نقش در تباین هستند. این کنتراست قرن‌ها در سوریه و مصر به صورت دیوارهای صاف، با روکار سنگ الوان، به حیات خود ادامه داد.

هنر سده‌های دوازدهم و سیزدهم سوریه و عراق، با آمیختن عناصر هنری شرق و غرب، میان شرق و غرب پل می‌زند و زمینه را برای تولد سبک ممالیک آماده می‌سازد.

نقل است که در نشابور بازرگانی کنیزکی ترک داشت، به هزار دینار خریده. و غریبی داشت در شهر دیگر. خواست که به تعجیل برود و مال خود از وی بستاند. و در نشابور برکس اعتماد نداشت که کنیزک را به وی سپارد. پیش ابوعثمان حیری آمد و حال باز نمود. ابوعثمان گفت: «قبول نمی‌کنم». شفاعت بسیار کرد و گفت: «در حرم خود او را راه ده. که هر چه زودتر باز آییم». القصه قبول کرد و بازرگان برفت. ابوعثمان را بی‌اختیار نظری بر آن کنیزک افتاد و عاشق او شد، چنان که بی‌طاقت گشت. ندانست که چه کند. برخاست و پیش شیخ خود ابوحنفص حداد رفت. ابوحنفص او را گفت که: «تو را به ری می‌سپارم رفت پیش یوسف حسین». ابوعثمان در حال عزم عراق کرد. چون به ری رسید مقام یوسف بن الحسین پرسید. گفتند: «آن زندیق مباحی را چه کنی؟ تو از اهل صلاح مینمایی. تو را صحبت او زیان دارد». از این نوعها بسیار بگفتند. ابوعثمان از رفتن پشیمان گشت و بازگشت. چون به نشابور آمد، ابوحنفص گفت: «یوسف بن حسین را دیدی؟». گفت: «نه». گفت: «چرا؟». حال بازگفت که: شنیدم که مردی چنین و چنین است، نرفتم و باز آمدم. ابوحنفص گفت: «بازگرد و او را ببین». ابوعثمان بازگشت و باز ری آمد و خانه او پرسید. صدچندان دیگر بگفتند. او گفت: «مرا مهمی است پیش او»، تا نشان دادند. چون به درخانه او رسید، پیری دید نشسته. پسر امرد صاحب جمال پیش او و صراحی و پیاله نهاده، و نور از روی او میریخت. در آمد و سلام کرد و بنشست. شیخ یوسف در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت که ابوعثمان متحیر شد. پس گفت: «ای خواججه! از برای خدای، با چنین کلمات و چنین مشاهده این چه حال است که تو داری: خمر و امرد؟». یوسف گفت: «این امرد پسر من است. قرآنش می‌آموزم. و در این گلخن صراحیی افتاده بود، برداشتم و پاک بستم و پر آب کردم تا هر که خواهد باز خورد، که کوزه نداشتم». ابوعثمان گفت: «از برای خدا چرا چنین می‌کنی تا مردم می‌گویند آنچه می‌گویند؟». یوسف گفت: «از برای آن می‌کنم تا هیچ کس کنیزک ترک به معتمدی به‌خانه من نفرستد». ابوعثمان چون این بشنید، در پای شیخ افتاد و دانست که: هر که به‌صلاح مشهورتر است، در کار او رگی از ملامت است».

شیخ عطار

ویژگی‌های تأثیر متقابل انسان و طبیعت، در شرایط انقلاب علمی و صنعتی

گسترش انقلاب علمی و صنعتی در مقیاسی تاریخی و جهانی، هنوز مرحله‌های نخست خود را می‌گذرانند. با وجود این، خطوط این مرحله، که از لحاظ تکامل دستگاه‌های کار، کیفیت بسیار بالا دارد، از هم‌اکنون آشکار شده‌است و بنابراین بررسی مرتب فلسفی آن، براساس داده‌های موجود به صورت مسأله‌ای جدی درآمده است. همیشه، نظریه، حتی وقتی که هنوز پدیده مورد نظر، به صورت کامل خود ظاهر نشده‌است، نقشی اساسی داشته است. نیاز جدی به نظریه، به خصوص از این جهت وجود دارد که بتوان خطوط اصلی مسیر تکامل آینده آن را پیش‌بینی کرد. در این مقاله، کوشش ما بر این است که، با در نظر گرفتن بعضی جنبه‌های روند تأثیر انسان و طبیعت بر یکدیگر، به همین مسأله بپردازیم.

۱. خودکاری بفرنج، به عنوان دستگاه تازه کار

گذار نه تنها از کارهای بدنی، بلکه حتی گذار از بفرنجی کارهای مربوط به مدیریت و سپردن آن‌ها از انسان به ابزارهای مصنوعی، از لحاظ تاریخی، مرحله بالاتری از تکامل دستگاه تولید مادی را تشکیل می‌دهد. روند تولید به چنان دستگاه عینی صنعتی تبدیل شده‌است که به طور نسبی خود مختار است و برای دایر بودن آن، نیازی به شرکت مستقیم و گروهی مردم نیست.

در این مرحله تکامل مادی، همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند، «مقدار کاری که در روند تولید وارد شده است، به اندازه مقدار کاری نیست که انسان، ضمن آن، به خود روند تولید، به عنوان مراقب و تنظیم کننده، داده است... حالا دیگر کارگر، موضوع قابل تغییر طبیعت‌را، به عنوان حلقه بینابینی، بین خود و عین قرار نمی‌دهد: حالا دیگر، به جای حلقه‌ای که بین کارگر و طبیعت بی‌پایان که کارگر بر آن دست یافته است وجود داشت، روندی طبیعی قرار دارد... که به وسیله او به روندی صنعتی تبدیل شده است. کارگر، به جای این که عامل اصلی روند تولید باشد، خود در ردیف آن قرار گرفته است»^۱.

این مرحله را، که در مورد آن، برخلاف مرحله‌های پایین‌تر، خودکاری از ویژگی‌های صنایع عظیم ماشینی به شمار می‌رود و ما آن را معمولاً خودکاری بفرنج

۱. کارل مارکس و فردریک انگلس. مجموعه آثار، جلد ۴۶، بخش ۲، صفحه ۲۱۳.

تولید می‌نامیم باید یکی از عظیم‌ترین دست‌آوردهای انقلاب علمی و صنعتی دانست. خودکاری بفرنج، یک مفهوم اسلوبی است که از یک طرف، به معنای آن است که خودکاری، تمامی روند تولید - و نه تنها بعضی از قسمت‌های جداگانه آن - را در برمی‌گیرد، و از طرف دیگر، شامل تمامی عرصه اداره روند تولید و نه تنها جنبه‌های جداگانه و فرعی آن - می‌شود. در نتیجه، ساختار کارزنده، زمینه‌های مادی و معنوی آن و تاثیر متقابل آن‌ها، به‌صورتی اساسی دگرگون می‌شود، که سرآخر منجر به تغییری کیفی در سیمای اجتماعی تولید می‌شود. مکانیزه شدن محیط اداره و رهبری، اهمیت خاصی دارد، چرا که سرچشمه‌ای است برای تغییرهای عمیق درون دستگاهی. اگر زمانی بود که در صنایع بزرگ ماشینی، خط اصلی تکامل صنعتی را (در ارتباط با وسیله‌های کار) از روی دستگاه ماشین‌ها معین می‌کردند، امروز، این تکامل را، ابزارهای هدایت کننده، یعنی ابزارهای خودکاری بفرنج، معین می‌کنند.^۲

امروزه، حتی در کشورهای پیش‌رفته صنعتی، خودکاری بفرنج، تنها قسمتی از تولید صنعتی را در برمی‌گیرد (در آمریکا ۱۵ تا ۱۵ درصد). خود خودکاری بفرنج هم، از مرحله‌های مختلفی می‌گذرد که ویژگی آن‌ها به وسیله سمت‌گیری تکامل صنعت، معلوم می‌شود: ورود هر چه بیشتر قسمت‌های گسترده‌تری از تولید به دور خودکاری و در عین حال، واگذاری کارهای هر چه پیچیده‌تر فکری، به دستگاه‌های اداره کننده مصنوعی.

با وجودی که هنوز در زمان ما، رشته‌هایی از صنعت که در خط سیستم تازه کار افتاده‌اند، چندان زیاد نیستند (و همان‌ها هم هنوز با ابزارها و شکل تولید سنتی در آمیخته‌اند و علاوه بر آن، به‌صورتی غیر عادی، گوناگونی و تفاوت‌های بسیار در نحوه این گذار دیده می‌شود)، دست کم، جهت‌گیری و تمایل کلی، این فرض مارکس را تایید می‌کند که همراه با خودکاری بفرنج، به مرحله‌ای از تاریخ کار می‌رسیم، که به‌طور کیفی تازه است.

۳. تغییر در ساختار نیروهایی از طبیعت که در روند کار دخالت دارند.

ویژگی رابطه انسان با طبیعت این است، که برای ایجاد دگرگونی در موضوع

۲. تاکید بر کیفیت دستگاهی خودکاری بفرنج، از این جهت مهم است که خود مفهوم خودکاری به معنای گوناگونی به کار می‌رود. مرزهای خودکاری را در انقلاب علمی و صنعتی، می‌توان با معیار «رابطه انسان - ماشین»، به‌طور دقیق‌تری معین کرد. برای این منظور، از مقیاس‌های گوناگونی برای رده‌بندی استفاده می‌کنند (مثل مقیاس ولکوف، برای باگروسمان)، ولی در هر کدام از آن‌ها، یک نقطه میانی وجود دارد، که می‌توان آن را به‌عنوان آغاز گذار به خودکاری بفرنج در نظر گرفت. در بعضی از نوشته‌های مربوط به جامعه‌شناسی، سرچشمه بسیاری از سوء تفاهم‌ها از این‌جا ناشی می‌شود که بر اساس بررسی خودکاری‌های مرحله‌های پایین‌تر، وقتی که هنوز نمی‌توان از انقلاب علمی و صنعتی صحبت کرد، آغاز به نتیجه‌گیری‌های مستقیم درباره این انقلاب می‌کنند.

کار تنها نیرو و استعداد طبیعی خود را به حرکت نمی‌آورد، بلکه به موازات آن، نیروهای طبیعت بیرونی را هم به کار می‌گیرد، همان جنبه‌ای که تجسم و مظهر آن، صنعت است: ضمناً سهم نیروهای اخیر دائماً زیاده‌تر، و همراه با آن، سهم نیروهای جسمانی انسان کمتر می‌شود.

در شرایط خودکاری بفرنج، ترکیب نیروهایی از طبیعت که در جریان تولید مورد استفاده قرار می‌گیرند، به‌طور اساسی، تغییر آرایش می‌دهند: نه تنها نیروهای بدنی، بلکه نیروهای فکری انسان هم، از روند تولید مستقیم خارج می‌شوند، و وظیفه از میان برداشتن مقاومت ماده، به‌طور کامل، به‌عهده نیروهای طبیعت - که ابزارهای صنعتی مظهر و تجسم آن‌ها هستند - گذاشته می‌شود. همراه با کمتر شدن سهم نیروی جسمانی انسان در تولید، محدودیت‌هایی هم، که ناشی از سازمان دهی مشروط و مستقیم انسان است، و در هر مرحله از تکامل تاریخی، مرز تکامل دستگاه مفروض تولیدی را معین می‌کرد، کمتر می‌شود. به‌زبان دیگر، در هر مرحله از تکامل به‌سمت یک دستگاه تولیدی تازه، واحد معینی، محدودیت‌هایی در امکان تکنیکی کردن عامل‌های طبیعی وجود دارد، ولی با پیشرفت دانش، صنعت و تعاونی‌های کار، این محدودیت‌ها، به‌تدریج از بین می‌روند.

تغییر ترکیب نیروهایی از طبیعت که در جریان کار دخالت دارند، اجازه می‌دهد که نتیجه‌گیری‌هایی درباره خصلت پیشرفت شکل زندگی آدمی و مقام تاریخی انقلاب علمی و صنعتی، به‌دست آوریم. ساختار این نیروهای طبیعی - که در جریان کار وارد می‌شوند - همیشه، مرحله‌ای از تکامل تولید عمومی و رابطه‌های اجتماعی را می‌طلبد و در عین حال خود به عنوان پایه‌ای در خدمت این تکامل قرار می‌گیرد، و بنابراین، می‌تواند به‌عنوان نشانه‌ای از تکامل مبنای مادی و صنعتی یک مرحله تاریخی، شناخته شود.^۳

تاریخ کار را، همراه با چنین نظریه وسیع، می‌توان به‌عنوان دوره گذار مخصوص به‌خودهم، تعبیر کرد. این دوره، از حالت ارتباط مستقیم انسان با طبیعت آغاز می‌شود و به‌حالت کاملاً غیر مستقیم رابطه او با محیط طبیعی خاتمه می‌یابد. این دوره از بین

۳. مارکس، بر مبنای ترکیب نیروهایی از طبیعت که نقشی در کار و صنعت دارند، سه مرحله بزرگ تاریخی در صنعت تشخیص می‌دهد که می‌توان از آن‌ها به‌عنوان کاردستی و ابتدائی، کار عظیم ماشینی و کار خودکار بفرنج، نام برد. پیشرفت و تکامل این سیستم‌های کار، دقیقاً به پیشرفت رابطه‌های اجتماعی مربوط است. «مناسبت‌های وابستگی شخصی (که در ابتدا خیلی ابتدائی است) - شکل نخستین اجتماع است، که در آن، بهره‌دهی و تولید افراد به‌میزانی ناچیز و در مواضعی پراکنده و جدا از هم، تکامل می‌یابد. استقلال شخصی، بر پایه وابستگی مادی - دومین شکل عمده‌ای است، که در آن، برای نخستین بار، دستگاه مبادله اجتماعی همگانی کالا، روابط همه‌جانبه، نیازمندی‌های عمومی و نیروهای بالقوه همگانی، به‌وجود می‌آید. شخصیت آزاد، بر اساس تکامل همه‌جانبه افراد، و بر اساس تبدیل تولید و بهره‌دهی گروهی و اجتماعی آن‌ها، به‌صورت مالکیت اجتماعی - چنین است مشخصه مرحله سوم» (کارل مارکس و فردریک انگلس. مجموعه آثار، جلد ۴۶، بخش ۱، صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱).

بردن تدریجی محدودیت‌های روند تولیدی، و درعین حال، حفظ آن‌ها در بعضی از عمل کردهای اساسی تولید دوران حاکمیت جزئی انسان بر طبیعت شخصی و بیرونی است. و این، به مفهوم وسیع تر خود، عبارت است از ادامه جدایی انسان از طبیعت و تشکل تاریخی خود انسان.

دستگاه خودگردان و مستقل تولید، رابطه انسان و طبیعت را بر مبنای به کلی دیگری قرار می‌دهد. تغییری که در ترکیب نیروهای طبیعت، در جریان کار و ضمن انقلاب علمی و صنعتی، به وجود می‌آید، مرز بین پایه‌های مادی و صنعتی دو دوره بزرگ تاریخی را معین می‌کند. - دوره‌هایی که به وسیله مارکس و انگلس، به عنوان «حاکمیت نیاز» و «حاکمیت آزادی» یا به عنوان «جامعه بی‌نوائی» و «جامعه پر از نعمت» کمونیستی، از هم جدا می‌شوند.

۳. از میان برداشتن محدودیت‌های طبیعی

همان‌طور که گفتیم، در روند تاریخی از بین بردن محدودیت‌ها - محدودیت‌هایی که امکان‌های روانی و فیزیکی بر سر راه فعالیت تولیدی انسان گذاشته است - انقلاب علمی و صنعتی، یک جهش است: جهش به این مفهوم که انسان، با در اختیار گرفتن نیروهای طبیعت، نه تنها امکان‌های فیزیکی، بلکه امکان‌های فکری خود را هم گسترش می‌دهد. همچنین، در اداره عمل کردهای تولیدی هم، محدودیت روانی - فیزیکی خود را از بین می‌برد. در این مورد، معمولاً نمی‌توان اندام‌های مصنوعی تولید را، جانشین‌های ساده‌ای برای اندام‌های انسانی دانست: زیرا آن‌ها، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، محیط فعل و انفعال‌ها را در طبیعت، گسترش می‌دهند. مثلاً، قاعده‌ها و دستگاه‌های تجزیه الکترونی، هسته‌ای، لیزری، فراصوتی و غیر آن، چنان نشانه‌هایی از شدت‌های کوچک را در اختیار انسان می‌گذارند که بیرون از درک حواس طبیعی، و یازیان بخش به حال اندام‌های این حواس هستند. دستگاه‌های گوناگون گیرنده و فرستنده و ماشین‌های الکترونیکی محاسبه‌ای و منطقی به صورتی همه‌جانبه، قدرت درک آدمی را در کیفیت آگاهی‌هایی که می‌گیرد و سرعت او را در عمل کرد با این آگاهی‌ها، به میزان زیادی بالا می‌برد. این دستگاه‌های صنعتی، محدودیت‌های بدنی، منطقی و روانی ضعف‌های آدمی را (که ناشی از صرف وقت زیاد، خستگی و غیر آن است) بر طرف می‌کند، ضعف‌هایی که قبلاً مانع به کار گرفتن نیروهای فراوان طبیعت در تولید بود.

به برکت وجود اندام‌های تنظیم کننده و فکر دهنده مصنوعی، نیروهای واقعی و بالقوه انسان، عینیت پیدا می‌کند و در میدان تازه‌ای نفوذ می‌کند: میدان مدیریت فعالیت‌ها، در عین حال تاثیر نیروهای کارآمد ذهنی انسان هم، چه در زمینه مصنوعی و چه در زمینه مادی و عملی، گسترش می‌یابد. تاکنون، تاثیر ذهن و عین بر یکدیگر، قبل از هر چیز و مستقیماً بر مبنای نشانه‌های قابل درک بیرونی قرار داشت، و همین موقعیت، موجب محدودیت زیاد روند کار عینی بود. خودکاری بفرنج، امکان‌های بی‌پایانی را برای عینی کردن نیروهای بالقوه انسان، در برابر او گذاشته است به نحوی که اندام‌های

مصنوعی مختلف اداره ورهبری، به صورت شرطی برای تکامل بعدی تمامی دستگاه کار درآمده است.

تمایل به تکامل نامحدود تولید - که تا امروز راه خود را، در جانشین کردن دستگاه‌های محدودی از تولید با دستگاه‌های محدود دیگر، جستجو می‌کرد - امروز به صورتی روشن تر و بازتر، در خود کاری بفرنج، دیده می‌شود. در جریان تحقق شکل‌های تازه بستگی کار مجسم و کار زنده، امکان بهره‌گیری از هر پدیده طبیعی در عمل، به حقیقت نزدیک می‌شود. انسان، ضمن تکامل پیچیده استعداد‌های تولیدی خود، امکان از بین بردن محدودیت‌های درونی و بیرونی را، بیشتر و به طور همه‌جانبه‌تری به دست می‌آورد، و به یاری آن، سایر مرزهای طبیعی را می‌شکند. و در نتیجه، چه در تکامل نیروهای مولده و چه در تکامل موضوع تولید، تمایل واقعی به جامعیت، به وجود می‌آید و به صورت برنامه روز درمی‌آید.

ضمن صحبت از محدودیت‌های خاص ارگان‌های مولده طبیعی، و درباره راه از میان برداشتن آن‌ها، به اشتباه گمان می‌کردند که انسان چنان موجودی است که ساختمان بدنی آن، مانعی در راه ثمربخشی طبیعت بیرونی است. بنابراین بعضی از نظر به پردازان بورژوازی، که به عقیده‌های شینگلری برگشته‌اند، با ورود دستگاه‌های خودکار، رابطه احساسی انسان با طبیعت و صنعت به هم می‌خورد، و بنابراین جای تردید است که آیا کار، در شرایط خود کاری بفرنج، می‌تواند همچنان نقش اصلی خود را در ساختن انسان، ایفا کند یا نه؟

ولی مبنائی برای تردیدهایی از این گونه وجود ندارد. این درست است که محدودیت‌های ناشی از طبیعت، از ویژگی‌های استعداد‌های طبیعی انسان است، ولی ضمناً انعطاف و نرمش این استعدادها در چارچوب همین محدودیت‌ها، بی‌پایان است. انسان، وقتی که به مرحله معینی رسیده باشد، «می‌تواند به هر اندازه‌ای تولید کند، و همه‌جا می‌تواند اندازه متنظر رادرسه به کاربرد»^۲. خود کاری بفرنج، امکان عملی صنعتی تولید واقعی را «به اندازه هر شکلی» برای بشر به وجود می‌آورد. و با وجودی که وظائف تولیدی ابزارهای طبیعی او به کلی تغییر می‌کنند، رابطه جدی احساسی او با چیزها، دچار دگرگونی نمی‌شود. رشته‌های علمی در حال تکاملی، همچون روان‌شناسی مهندسی، فیزیولوژی کار، انسان‌سنجی (آنتروپومتری) و غیره، تغییر وظایف تولیدی ابزارهای طبیعی را بیشتر نشان می‌دهند و ثابت می‌کنند که انسان همچنان در موضع وحدت کاری و احساسی مستحکم خود نسبت به دستگاه تولیدی خود کار، و نسبت به موضوع کار، باقی مانده است. انسان، در این وحدت، با هم جامعیت خود را حفظ کرده است و به موجودی با انعطاف بیشتر تبدیل شده است. برای او (مستقیم یا غیر مستقیم) امکان انجام تعداد بی‌شماری از کارهای متنوع به وجود آمده است، او می‌تواند هر انگیزه بیرونی را درک کند و به خدمت خود درآورد: انسان این توانایی را دارد که در برابر عامل‌ها، به هر تعداد

۲. مارکس و انگلس. آثار منتخب، مسکو ۱۹۵۶، صفحه ۵۶۶.

که باشند، عکس‌العمل نشان دهد، هرگونه بستگی/بین‌ان‌ها را تفسیر کند و با نتیجه‌گیری‌های لازم، ارزش‌های عملی، بالفعل یا بالقوه آن‌ها را، در جهتی که مورد نیاز اوست، تشخیص دهد. کار، روندی است که با طبیعت بیرونی در ارتباط متقابل دائمی است و درآینده هم، به‌عنوان پایه و اساس فعالیت انسان، باقی می‌ماند. باین‌که رابطه کار با همه شکل‌های دیگر فعالیت‌های زندگی، به‌صورتی تازه درآمده است، بنیانی‌ترین سرچشمه‌های پیشرفت و تکامل انسان جا به جا نشده است و همچنان در سمت محیط تولید مادی قرار دارد، نه درجایی دیگر و مثلاً در جهت «خالص» معنوی^۵.

برای ازمیان برداشتن محدودیت‌های ناشی از اندام‌های انسانی و به‌عمل درآمدن امکان‌های تازه موجود، باید تکامل تاریخی انسان، چه از نظر دورنمای ساختار درونی آن به‌عنوان موضوع عمل‌کننده و چه از نظر دورنمای روابط اجتماعی، در سطح بالاتری قرار گیرد. هرگونه محدودیت طبیعی راسر‌آخر می‌توان، تنها از راه استفاده اجتماعی از امکان‌های تازه طبیعی، برطرف کرد، و ازمیان برداشتن محدودیت‌های اندام‌های انسانی، در این روند، مقامی اساسی دارد. برای برطرف کردن هر محدودیت طبیعی (از نوع محدودیت‌های جغرافیائی، فضا - زمانی و غیره) و برای کشف امکان‌های تازه آدمی، ابتدا باید محدودیت‌هایی را ازمیان برداشت که به‌سازمان بدنی خاص انسان مربوط می‌شود. در جریان انقلاب علمی و صنعتی، تمامی امکان‌های طبیعی انسان، در جهت تکامل فعالیت مربوط به کار، به حرکت می‌آید.

۴. تغییر در دستگاه وسیله‌های کار

رفع محدودیت‌های ناشی از ساختمان انسان، که در روند کار وجود دارد، تنها یکی از جنبه‌های تضاد دیالکتیکی آن است: جنبه دیگر این تضاد، بستگی دوجانبه‌مشابهی است که بین محدودیت‌ها و امکان‌ها، ضمن استفاده از طبیعت - به‌عنوان وسیله فعالیت حیاتی انسان - وجود دارد. جمع بندی خط‌های اساسی آن چه که به‌دستگاه هم ارز وسیله‌های خودکاری بفرنج مربوط می‌شود، بسیار دشوار است. تغییرهای گوناگون و غیر عادی زیادی روی می‌دهد، ولی حتی در مرحله آغازی فعلی انقلاب علمی و صنعتی هم، نمی‌توان به‌روش‌های مرسوم قانع‌شد، زیرا این روش‌ها تنها پیشرفت‌های صنعتی و علمی را برمی‌شمرد و سمت‌گیری این انقلاب را معین می‌کند.

اگر به‌تلاش منظم‌تری، برای تجزیه و تحلیل چنان خط‌هایی دست‌بزنیم که در نتیجه انقلاب علمی و صنعتی، در وسیله‌های کار ظاهر می‌شود. می‌توانیم آن جنبه‌های چرخشی

۵. در این روند هم، گرایش به‌جامعیت در تکامل انسان، به‌دنیای عینی صنعت، منتقل می‌شود. انسان می‌تواند، دائماً نیروهای واقعی خود را، که به‌صورت گسترده‌ای به کار فراخوانده می‌شوند، به‌طور عینی بازسازی کند. جامعیت ماشین هم، از نظر زمانی، همیشه در مرحله پایین‌تری از جامعیت انسان قرار دارد. پیشرفت ماشین، مرزی برای خود نمی‌شناسد، ولی ماشین هرگز نمی‌تواند به‌طور کامل جانشین انسان بشود و یا به‌صورتی کامل‌تر از انسان درآید.

اصلی را کشف کنیم که از لحاظ معرفتی، نشان دهنده گذار از درک مستقیم عامل‌های طبیعی به وسیله اندام‌های حسی، به سمت استفاده از صنعت برای درک عامل‌هایی از طبیعت می‌باشد که مستقیماً و به طریق حسی در دست‌رس نیستند. تولید، تا حد زیادی، به جلب همین نیروهای طبیعت بستگی دارد، که هم برای درک آن‌ها و هم برای کاربرد عملی آن‌ها، به وساطت دانش نیازمندیم. در نتیجه، رشته‌هایی از صنعت جدید برتری به دست می‌آورند که پیدایش آن‌ها را مدیون دانش هستیم. مثل صنعت الکترونی و صنعت شیمیائی — و در ابتدا در همان چارچوب دستگاه‌های مکانیکی صنایع ماشینی بزرگ، به وجود آمده‌اند. ویژگی این چرخش را، می‌توان به این ترتیب مشخص کرد: اگر تا امروز، در دستگاه وسیله‌های تولید، به‌طور عمده جسم‌های عظیم و روند‌های بزرگ، و شکل‌هایی از حرکت ماده که مربوط به آن‌هاست، برتری داشتند، و استفاده صنعتی از عامل‌های دیگر، بر همین اساس تحقق می‌پذیرفت، امروز، صورت‌های دیگری از ماده (مثل ماده زنده) حالت دیگری (مثل میدان، تابش و پلاسما) و ساختار دیگری از آن (مثل مولکول‌ها، اتم‌ها و ذره‌های بنیادی)، کاربرد گسترده تولیدی پیدا کرده است و واحد معینی، به صورت اصل درآمد است.

البته، مرزهای تکامل تولید، امری نسبی است و می‌توان ردیفی از گذارهای بینایی را کشف کرد. پرتحرک‌ترین رشته‌های کلیدی و در حال تحول صنعت امروزی، همان رشته‌هایی هستند که بر مبانی طبیعی مذکور در بالا ساخته شده‌اند، و آن‌هایی که تمامی دستگاه وسیله‌های کار را، از چارچوب صنایع ماشینی عظیم، خارج می‌کنند. دو دوره تاریخی تکامل صنعت، یعنی دوره قبلی و دوره تازه‌ای را که در زمان ما آغاز می‌شود، در واقع می‌توان به‌طور منظم و مثلاً به این صورت، در برابر هم قرار داد: «در برابر «صنعت آزمایشی» قبلی‌تر، در زمان ما، با دلایل کامل می‌توان از «صنعت علمی» صحبت کرد». همچنین می‌توان آن‌ها را همچون دوره‌های «ماکروتکنیک» و «میکروتکنیک» در برابر هم قرار داد، به این معنا که دوره اخیر بر اساس به کار گرفتن پیشرفت‌های معاصر شیمی — فیزیک، فیزیک هسته‌ای، مکانیک کوانتایی در تولید قرار دارد و بر قانون‌هایی به کلی غیر از «ماکروتکنیک» تکیه می‌کند که با «ماکرو جسم‌ها» سروکار داشت.^۷

سرچشمه طبیعی دستگاه وسیله‌های خودکاری بفرنج، که تا آن‌جا که می‌دانیم در صنعت «پدیده‌های خرد» به کار می‌رود، پایان ناپذیر است. در این رابطه، اولاً طبیعت خارجی تمام نشدنی است و ثانیاً استفاده از جزء‌های «جهان خرد»، خود موجب پیدایش امکان‌های تازه‌ای در استفاده از «جزء‌های درشت» می‌شود. بعضی از شکل‌های اصلی حرکت امروزی صنعت را، تنها باید نقطه آن شکل‌های حرکت بفرنج و همه‌جانبه‌ای دانست که می‌توان از صنعت آینده انتظار داشت. کاهش محدودیت روند تولید —

6. V. Roman. *Atudományos - technikái forradalomról*. Kossuth Könyvkiadó, 1972. 345 old.

۷. ک. ن. ولکوف. جامعه‌شناسی دانش، مسکو ۱۹۶۸، صفحه ۷۹.

محدودیتی که ناشی از ساختمان بدنی انسان است - به آدمی امکان می‌دهد تا از مواد خام طبیعی، روندهای طبیعی و هر نیروئی از طبیعت، به‌عنوان وسیله‌ای در کار خود - در دستگاه خودکاری بفرنج - استفاده کند و هر روز هدف و نتیجه‌گیری‌های تازه‌تری را در برابر خود قرار دهد.

با استفاده مستقیم از عامل‌های غیر قابل درک طبیعی در تولید، به‌تدریج ساختار و دینامیک دستگاه وسیله‌های کار دگرگون می‌شود. یکی از سمت‌گیری‌های مشخص این دگرگونی، این است که همین شاخه‌های جدید صنعت، چنان به‌هم مربوط می‌شوند، که به‌عنوان روش صنعتی همه‌جانبه، گسترش پیدا می‌کند. شکل‌های تازه صنعت، در همه رشته‌های دیگر صنعت، و حتی، شکل‌های غیر تولیدی فعالیت، به‌شدت نفوذ می‌کند و تا حد زیادی آن‌ها را دگرگون می‌سازد.^۸

یکی دیگر از گرایش‌ها، در این است که تکنولوژی کاربرد پدیده‌های خرد (میکرو پدیده‌ها) (مثل پدیده‌های شیمیائی، فراصوتی، لیزری و غیره)، در جای نخست قرار می‌گیرد و جانشین تکنولوژی مکانیکی می‌شود، که در نتیجه، هم‌امکان‌های تازه‌ای برای خودکار کردن تولید به‌وجود می‌آورد و هم در خدمت حل مسأله‌های تولیدی به‌کلی تازه‌ای قرار می‌گیرد. شکل‌های تازه تکنولوژی را باید برجسته‌ترین موفقیت انقلاب علمی و صنعتی دانست، زیرا به کمک آن‌ها، روش تاثیر و نفوذ در طبیعت تغییر می‌کند و در ارتباط با آن، ابزارها و ماشین‌ها دچار دگرگونی عمیقی می‌شوند.^۹

خودکاری بفرنج، در نخستین گام‌های خود، تنها به‌صورت «روبنائی» که براساس زیربنای سنتی تولید قرار گرفته است، متظاهر می‌شود. حتی در همین حالت هم، این خودکاری، موجب رشد شدید بهره‌دهی کار و بهتر شدن کیفیت محصول می‌شود. ولی تفاوت دستگاه خودکاری بفرنج با دستگاه ماشین‌های عظیم صنعتی، در این نیست که دستگاه سازوکار انتقالی و محرك مکانیکی کار ماشین، به‌صورت ساده‌ای،

۸. استفاده از اصطلاح‌هایی همچون الکترونی‌کردن، کامپیوتری‌کردن، سیرتتیکی کردن و غیره، انعکاسی از همه‌جانبه بودن این رشته‌های صنعت است. بعضی از رشته‌های صنعت (همچون صنعت ایزوتوپ‌ها)، تقریباً مثل يك روش عام بررسی، عمل می‌کنند. کیهان‌نوردی راهم، می‌توان مثلاً در مقایسه با امکان‌های هواشناسی، کاوش‌های زمین‌شناسی و گردآوری آگاهی‌ها، به‌عنوان يك روش عام جدید به‌حساب آورد.

۹. جریان تکامل دستگاه جدید را می‌توان به‌روشنی در ماشین‌سازی ملاحظه کرد. در این‌جا، خودکاری بفرنج، ابتدا براساس روش‌های سنتی و با آماده‌کردن فلزها به‌وسیله برش، انجام می‌گیرد. ولی در نتیجه افزایش جدی سرعت برای آماده‌کردن فلزها به‌وسیله برش، ابزارهای تراش‌کاری چنان به‌سرعت فرسوده می‌شوند، که باید کار زیادی را صرف تعویض آن‌ها کرد، و همین امر، بهره‌دهی خودکاری را کاهش می‌دهد. در نتیجه، و به‌ناچار، این گرایش به‌وجود می‌آید که از روش ساختن مکانیکی صرف‌نظر شود و روش‌های تازه‌ای، برای آماده‌کردن مواد، فراهم شود. در این‌جا، به‌خصوص دیده می‌شود که چطور بعد از آن که نخستین گام‌ها در جهت خودکاری بفرنج برداشته می‌شود، منطبق درونی تکامل آن، به‌سرعت به‌صورت محرك تکامل بعدی آن درمی‌آید.

به وسیله های هدایت کننده مجهز می شود. در جریان پیشرفت خودکار شدن هدایت و رهبری، دائماً نیاز به تغییرهای عمیق، چه در اجزاء و چه در کل دستگاه وسیله های تولید، به صورت مبرم تری احساس می شود. این تغییرها، به طور عمده، از راه وارد کردن شکل غیر مکانیکی تکنولوژی، انرژی های مختلف و وسیله های عینی کار، تحقق می پذیرد، و به تدریج جانشین صنعت امروزی - که در خط های کلی خود، بر مبنای شکل مکانیکی تکیه دارد - می شود.

۵. امکان های بی پایان استفاده تولیدی از طبیعت خارجی

انقلاب علمی و صنعتی، در روند جلب زمینه های طبیعی تازه به عنوان مواد کار هم، دگرگونی های عمیقی به وجود می آورد. البته، مواد سنتی کار هم، تا اندازه ای برای هدف های جدید تولیدی، مورد استفاده قرار می گیرد. ولی در جریان تولید، به هر حال، موادی وارد در کار می شود که قبلاً ناشناخته بود، یا موادی که بی فایده به نظر می رسید و یا آن هایی که تنها و تنها، به برکت خودکاری بغرنج قابل آماده شدن و به کار گرفتن هستند. در آینده، هر قدر که انقلاب علمی و صنعتی گسترش بیشتری پیدا کند، این کشف ها نیرومندتر می شود، و انسانی که مجهز به وسیله های کامل تر تولید شده است، قدرت این را پیدا می کند که طبیعت خارجی را هر چه بیشتر به اجاق کار بکشاند و هر چه بیشتر آن را به صحنه فعالیت خود تبدیل کند.

این ویژگی را هم نباید فراموش کرد که انسان، بادرک قانون مندی های ساختار های ذره ای ماده، می تواند آن چه را که از ویژگی ها و ساختار های مادی نیاز دارد، به طور مصنوعی بسازد. هم امروز، می توان از تعداد زیادی ترکیب های شیمیائی مصنوعی نام برد که مشابهی در طبیعت ندارند و به نوبه خود، موجب دگرگونی هایی در تکنولوژی و دستگاه وسیله های کار می شوند و میدان خلاقیت انسان را گسترش می دهند.

با توجه به آن چه گفته شد، چهره محصولات به طور اساسی دچار دگرگونی می شود و یک رشته «محصول های تازه انقلابی»، پدید می آید. در شرایط انقلاب علمی و صنعتی، دو پرسش «چه چیزی تولید می شود» و «چگونه تولید می شود»، دقیقاً به هم مربوط اند، و ضمناً هر دوی آن ها، اهمیتی جدی و یکسان دارند. اگر به پرسش «چه چیزی تولید می شود» بی اعتنائی کنیم و آن را حقیر بشماریم، بسیاری از جنبه های انقلاب علمی و صنعتی، دگرگونی ساختار محصولات، و همچنین، تاثیر همه این ها، بر رفتار و شکل زندگی آدمی، ناشناخته می ماند^{۱۰}. «محصول های تازه انقلابی»، که خاص دوران انقلاب

۱۰. مفهوم محصولات های تازه انقلابی را می توان به این ترتیب تعریف کرد: «این محصولات، از لحاظ کیفی، تا حد زیادی، بر محصولات های مشابه قبلی خود برتری دارند. این محصولات، رفتار مصرف کننده را، عمیقاً دگرگون می کنند: از نظر وسیله های تولید - تکنولوژی تولید و هم از نظر نوع نیازمندی ها - خصلت سنتی نیازها و شکل زندگی. این محصولات، معمولاً، نیازمندی های تازه ای ایجاد می کنند، که برای برآوردن آن ها، به ناچار، رشته های تازه ای در صنعت، به وجود می آید» [جانوس کونائی]. می توان صنایع محصولات را نام برد، که در پنجاه ساله اخیر، به وجود آمده اند و مناسب این تعریف هستند.

علمی و صنعتی هستند، به سرعت، در زمینه‌های غیرتولیدی فعالیت، در زندگی فردی و اجتماعی و در زمینه فعالیت فکری، اثر می‌گذارد، یعنی، در زمینه‌هایی که هزاران سال، بی‌ارتباط با صنعت به حساب می‌آمد. ضمناً، این تاثیر، در همه‌جا، منجر به دگرگونی‌های عمیقی در روش‌های عرضه نیروهای خلاقه انسان، می‌شود.

در این باره که این پیشرفت‌ها (و مثلاً در مورد خلاقیت‌های هنری و دیگر زمینه‌های زندگی معنوی) در چه جهتی خواهد بود، بحث‌های پر هیجانی در همه جهان وجود دارد. ما در این‌جا، تنها به یک نکته اشاره می‌کنیم: نفوذ ماشین در فضای فعالیت‌های غیر تولیدی به خودی خود، نمی‌تواند به معنای چیزی «نامتعارف» و «ضد انسانی» باشد. انسان، در هر زمینه‌ای از فعالیت خود، حتی در انتزاعی‌ترین آفرینش‌های ذهنی، همچون یک موجود طبیعی کار می‌کند، و بنابراین، فعالیت او از لحاظ تکنیکی، می‌تواند غیر مستقیم باشد. حتی در شرایط تکامل عالی‌تر تولید اجتماعی و دیگر فعالیت‌های انسان، بازهم در ابتدا، رابطه مستقیم انسان با طبیعت، به طور غیرمستقیم بیان می‌شود. بنابراین حتی در چنین فضایی، محدودیت‌های ناشی از امکان‌های طبیعی انسان، و به دنبال آن، محدودیت‌های ناشی از طبیعت خارجی، به تدریج، و نه یکباره، برطرف می‌شود. و این، جزء جدائی ناپذیر «عینی کردن نیروهای واقعی انسان» است که «ماهیت طبیعی انسان و حقیقت انسانی طبیعت» را نشان می‌دهد، حاکمیت انسان را بر طبیعت رشد می‌دهد و امکان‌های اجتماعی او را وسعت می‌بخشد.

از آن‌جا که انقلاب علمی و صنعتی امکان‌های بی‌اندازه‌ای، از جهت انسانی کردن طبیعت بیرونی، به وجود می‌آورد، یک جهش است، جهشی که راه را برای دستیابی بر نیروهای کور طبیعت می‌گشاید و همراه با آن - و بسته به این که تا چه حد تسلط انسان بر این نیروها و ضرورت‌ها، آگاهانه باشد - بستگی متقابل بیشتری بین طبیعت و جامعه برقرار می‌شود و روندهای طبیعی، هر روز بیشتر از روز پیش، و به شکل جهشی، با زندگی انسانی گره می‌خورند. در تولید و در محصول‌های مربوط به آن، چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی، سهم عامل‌های طبیعی و - در ارتباط جدی با آن - سهم فعالیت منظم انسانی از نظر اجتماعی، بیشتر می‌شود. انسان، تنها وقتی می‌تواند طبیعت بیرونی را در اختیار خود بگیرد و بر آن دست‌یابد، که به اندازه کافی به آن نزدیک شود و ضرورت‌های طبیعی را، به صورتی که برای شرایط اجتماعی زندگی او متناسب و مفید باشد، به کار بگیرد.

این را گفتیم که طبیعت بیرونی بی‌پایان است و گسترش استفاده تولیدی از آن، بی‌مرز. در ارتباط با همین مطلب است که کوشش‌ها و تمایل‌ها دگرگون می‌شوند و خواست‌های تازه‌ای را به وجود می‌آورند. تغییر رابطه ممکن و ناممکن (از لحاظ صنعتی) در جریان بازسازی ساختار کار و تغییر شکل توزیع کار، نه تنها در آن‌جا که انسان در فعالیت تولیدی خود «همه نیروهای طبیعی را به طرف خود می‌کشاند»، بلکه آن زمان هم که «آن‌ها را از خود دفع می‌کنند» (به شکل حرکت‌های تولیدی

۱۱. مارکس و انگلس، از آثار اولیه، صفحه ۶۳۵.

محصول‌های سوختی و غیره)، منعکس می‌شود.

جدی‌ترین و وسیع‌ترین مداخله در طبیعت بیرونی، از راه همین رابطه تازه بین «جذب» و «دفع» مواد تولید صورت می‌گیرد. حرکت تولید، در زمان ما، سرچشمه آلودگی محیط زیست انسان است. ولی قبلاً، خطرهایی از این‌گونه، جنبه محدود و نسبتاً ناچیزی داشت و طبیعت می‌توانست، خودش را بازسازی کند. ولی در زمان ما، این رابطه‌های متقابل، به‌خاطر شرایط زندگی انسانی، می‌توانند مورد تهدید قرار گیرند. یکی از ویژگی‌های دوران انقلاب علمی و صنعتی در این است که نه تنها «جذب» مواد طبیعی، بلکه «دفع» آن‌ها هم باید کاملاً آگاهانه باشد، بر خلاف سابق، که بین «جذب» آگاهانه و «دفع» خود به‌خودی، تضادی وجود داشت. در برابر ما مساله‌های اجتماعی زیادی قرار دارد، که به‌جز سطح پیشرفت دانش و صنعت، به‌چیزهای دیگری هم، از نوع وضع اقتصادی جامعه، شکل مبارزه طبقاتی، روابط داخلی و بین‌المللی و هم آنچه که به‌دیدگاه‌های اخلاقی و غیر آن مربوط می‌شود، بستگی دارد.

بقیه از صفحه ۴۹۴

آخرین روزهای امپراتوری پرتغال

او، در آن روزها، در آخرین حد صفت کوهی که بر اطراف محیط بود، قرار داشت. در دوردست، در شمال، در حدود بیست کیلومتری اردوی مانوار نقره‌ای رنگ رودمرزی «روووما» می‌درخشید. فرمانده دسته «لیمپوپو» در حالی که به‌ما نزدیک می‌شد سوال کرد «راهی را، که ساخته‌ایم می‌بینید؟» تمام این منطقه تحت کنترل دسته ما است. در هر گوشه یک پاسگاه وجود دارد. در تمام طول مرز همینطور است.

من و ژواکیم را به کلبه‌ای در مرکز اردو راهنمایی کردند. چیسانو فوراً خوابش برد. من مدت زیادی، زیر نور فانوس، مشغول نوشتن یادداشت‌های روز اول راهپیمایی در سرزمین موزامبیک بودم.

اردو در خواب است. اما درجایی، در کوه‌ها، در جلگه، در کنار رود «روووما» گشتی‌های دسته «لیمپوپو» در حال شب زنده‌داری هستند.

منظومهٔ بند «ج»

سپیده در سکوت سرمی‌زند. شاعر از راه می‌رسد. گیسوان بلندش در دهان باد،
رقصان و آغوش گشوده می‌آید. اهل صحنه می‌نشینند.
شاعر:

من بر این چهار راه چهل تکهٔ تاریخ
من بر مزار سوختهٔ این مزارع متروک
— سر بسته بر این عقدهٔ شکفته از اندوه،

فریادمکررمحر و مانم.

فریاد من

همه اکنون اجرای «بند ج» است.

فریاد من

انجام کار آخر این «بند» ست.

در صحنه بمانید ای مردم.

در صحنه بمانید و تکلیف مشق آزادی انسان را یکسره کنید.

آه... یاران!

از «الف» تا «ی»،

بندهای بسیاری ست.

چرا که هر حرفی، معنای ویژه‌ای دارد،

و «آ» می‌تواند مثل «آزادی» باشد.

دهقان: «ج» هم مثل جوراب.

جورابهای گرم برای زمستان پاپتی‌ها.

«ج» مثل جنگل است، سرسبز و زنده و پویا.

شاعر:

فریاد من همه اینست که:

«ب» مثل «برابری»

و «ج» مثل «جمهوری...» باشد.

اما نمی‌گذارند،

— فتوٰدالها، سرمایه‌داران، سلطنت‌طلبان و ساواکی‌ها

— نمی‌گذارند.

آنان... «آ» را چون «آتش».

«ب» را «بمب»

و «ج» را چون «جنگ» می‌طلبند.
اینست سرنوشت چهل تکه این تاریخ.

*

آری

سپیده‌دم هفتم خرداد،...

من «بند ج» را دیدم،
بر کاغذی ارزان و خطی که کودکانه بود،
من دیدم

در آن سپیده‌دم

که دوستان جوان خلق،

دیوارها را مزین می‌کردند.

— «با اجرای بند «ج» بند از پای دهقانان بگشایید.» —

سپیده‌دم هفتم خرداد،

تهران، خیابان فرصت، نرسیده به چهارراه سمیه.
من

مردی را دیدم که نفس‌هایش را اتو کرده بود،

مردی که بوی ادوکلن «امپریال» می‌داد،

مردی که زخم‌خورده از این انقلاب خونین بود.

مردی که من او را «جناب نصیری!» خطاب کردم،

مردی که دست آورد و اعلامیه را از دیوار زدود.

«با اجرا» پاره شد،

«از پای» از پای درآمد،

و «بگشایید» ناخوانا،

اما...

اما کلام «بند ج» باقی ماند،

اما کلام «دهقانان» باقی ماند،

و ما می‌مانیم،

چرا که فتح تازه تاریخ از ماست،

پس :

زنده باد بند «ج»

(اجرایش کنید.)

پس :

زنده باد دهقانان.

(در صحنه بمانید.)

*

(اهل صحنه، به وجود آمده‌اند. کف می‌زنند. روشنفکر، مشتش را فراز می‌کند و دهقان
دانش را به‌علامت پیروزی تکان می‌دهد.)

فئودال :

من از حضور مرگی اینگونه تلخ

در هر اسم.

قانونگذار :

مرگ قانون ناگزیریست،

قانون را رعایت کنید.

روشنفکر:

و دیگر بس است،

به شاعران بگوئید

«شعر» هم

توانست «گل» باشد،

یا که شمشیری حتی آویخته بر تالار موزه‌ای.

واژه‌ها را به‌رودخانه بسپارید

دستهای پینه بسته کارگران و دهقانان

حق‌اند.

و این شعریست که بر کفان «کار»

زاییده می‌شود.

یاران من

ساختار همبازی اینجاست؛

— اتحاد و پیوستن،

رستن —

آه ... دانایان این خطه خونین،

متحد شوید.

گل‌ها اگر متحد شوند

ظهور بهاران میسر است.

«بهاران خجسته باد، بهار زحمتکشانش خجسته باد.»

ورنه خود که می‌دانید؛

با یک گل، بهار نمی‌شود، بندج در بند است.

(اهل صحنه، کف‌زنان، روی روشنفکر را می‌بوسند. فئودال خموش است. روشنفکر

می‌تشنند و شاعر جای او را می‌گیرد.)

شاعر :
اسم بند «ج» که می‌آید
زوزۀ فتودال‌ها را می‌شنوی
که می‌نالند:

— این دسیسۀ توده‌هاست. —
اما

دهقانان چه می‌گویند،
— لبخنده‌ای بر لب، شادمانه می‌سرایند:
— زنده باد آنکه دردم را می‌فهمد،
— زنده باد بندی که بند ظالمان است و رهایی ما.
آه... ای رهایی،
ای آزادی،

اگرچه دل دمیدنت نیست —
اما دیگر

ما را توان تحمل
باقی نمانده است،
می‌آییم و متحد و پیوسته می‌آییم؛
برای دروی زواید تاریخ،
برای دروی ظلم،
برای اجرای بند «ج»
برای به‌کف آوردنت ای آزادی.

*

شگفتا ... ای مردمان!
چشم بگشایید و ببینید:
داسی به هیئت «ج»،
حرفی به شکل سلاح،
سلاحی به نام گندم،
فشنگی برای دشمن،
شعری برای مردم.

*

(صدای همهمۀ شادمانه‌ای می‌آید، از فرادست به‌تزدیک، از گنگی به‌روشنای. وخیل
جماعت به‌صحنه می‌ریزند حلقه به‌حلقه، دست افشان و پای کوبان. مشتها بر فراز است
و می‌خوانند.)

مردم :

توقف ممنوع!
دیگر
که

هیچ توجیهی

سرمای این زمستان و شرجی این دوزخانه را
مجاب نمی‌کند.

شما باید از نان و کتاب، سخن به‌میان آورید،

از کار و مسکن و آزادی،

از استقلال و بیداری و آبادی،

از تمهد عشق،

از طلوع صلح،

از اتحاد و سعادت و صبح،

سخن همه این بود و

سخن

همه اینست:

که بایدمان بندها را

یکی یکی بگسلیم و

از «الف» ،

انقلاب،

از «ب» ،

برادری.

از «ج» ،

جواز رهایی دهقان.

از «ص» ،

صلح،

و صلح برای محرومان.

سخن همه این بود و

سخن

همه اینست:

توقف ممنوع.

س. ع. صالحی - خرداد ۱۳۶۰ - تهران.

رویزیونیسیم و اپورتونیسیم «چپ» بازیچه دست انحصارات

مقدمه - بیست و پنج سال آخر قرن بیستم شاهد ظهور و اعتلای روح امید و خوشبختی نسبت به آینده در جهان است. این احساس ایمان فزاینده نسبت به آینده، برایین اعتقاد مبتنی است که واقع بینی و منطق به مرور در مناسبات بین المللی حکمفرما می گردد و تخفیف تضادها و کشمکش ها ممکن است به یک روند دائمی و بازگشت ناپذیر تبدیل گردد.

این احساس متکی بر عوامل مشهود و قابل لمسی مانند نفوذ و تاثیر روزافزون نظام سوسیالیستی جهان بر همه پیشرفت ها و ترقیات اجتماعی، فروپاشی استعمار، قدرت روزافزون کشورهای در حال رشد و پیروزی های به دست آمده به وسیله ملیونها مردم زحمتکشی است که هم اکنون در گیر مبارزه با انحصارات امپریالیستی هستند. نیروی رهبری کننده این مبارزه، طبقه کارگر است که مدام زحمتکشان بیشتر و بیشتری به دور آن گرد می آیند. جنبش پر دامنه کارگری در صنایع به وسیله طبقه کارگر، به رهبری کمونیستها، امکان انجام تحولات بنیادی اجتماعی را میسر ساخته است.

مبارزاتی که در حال حاضر انجام می شود با یک سلسله مسائل روزافزون مواجه است، که نه فقط از نظر پراتیک، بلکه از نظر ایدئولوژیکی - تئوریک دارای اهمیت هستند. این مسائل مربوط به ماهیت تحول تاریخی معاصر، ویژه گی طبقاتی و ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه، و طرق دگرگون ساختن آن، و اشکال خاص مبارزه و نقشی است که احزاب مختلف سیاسی، طبقات و گروههای اجتماعی بازی می کنند.

انحصارات سرمایه داری، در زمان بسط و افزایش نارضائی نسبت به سیاست های دولت سرمایه داری، با توسل به هر وسیله ممکن کوشش می کنند تا موقعیت و نفوذ خود را حفظ کنند و قدرت خود را توسعه بخشند.

از ماشین عظیم تبلیغاتی سرمایه داری برای بمباران فکری زحمتکشان با همه نوع تئوری هائی که برای جلوگیری از فروپاشی نظام کاپیتالیستی ابداع شده اند استفاده می شود. در زمان رونق نسبی اقتصادی یعنی هنگامی که زمان افزایش و رشد تولید فرا می رسد، تئوری هائی از قبیل «سرمایه داری خلقی»، «رفاه عمومی»، «جامعه سرشار از نعمت»، جامعه «جدید» یا «صنعتی» و غیره مطرح می شود. در دوره های دشواری و رکود اقتصادی، اشکالات ارزی، کمبود انرژی و سایر بحرانها، این تئوری ها جای

خود را به نظریات نومیدانه‌ای از قبیل «رشد صفر» و سیاست‌های اقتصادی «امساک»، «محکم بستن کمر بندها» و غیره می‌دهند و این نظریات به‌طریقی ارائه می‌شوند که گوئی این اشکالات به شکل جهانی دامنگیر همه جوامع هستند. برخی موارد نیز، تبلیغات رسمی به‌منظور برآوردن نیازهای مربوط به توسعه انحصارات دولتی، ادعای دروغین انجام تحولات و رفورم‌های دمکراتیک را در قلمرو فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی اشاعه می‌دهد. در موارد دیگر سخنگویان و ایدئولوگ‌های انحصارات می‌کوشند برای رفورم‌ها و اصلاحاتی، که زیر فشار مبارزات توده‌ای زحمتکشان، از جانب دولت‌های خودکامه انجام می‌شود، اعتبار و ارزش دست و پا کنند.

اما کار به‌همین جا خاتمه نمی‌یابد. نظریه‌پردازان بورژوازی با آگاهی کامل از جاذبه و نفوذ فزاینده مارکسیسم - لنینیسم در بین مردم، تلاش می‌کنند، تا مارکسیسم - لنینیسم را به‌نفع خود تعبیر و تفسیر کنند و در حالی که خود را «مارکسیست» قلمداد می‌کنند، به‌ترها و تئوری‌هایی مانند «بسط» اندیشه‌های مارکس و لنین می‌رسند. آن‌ها از گروه‌های رویزونیستی و دستجات «چپ» رو که در حاشیه طبقه کارگر و جنبش‌های دمکراتیک قرار دارند، پشتیبانی می‌کنند و البته این گروه‌ها نیز امید و انتظارات مدافعین نظام سرمایه‌داری را به یأس مبدل نمی‌سازند. فعالیت رویزونیست‌ها و اپورتونیست‌های «چپ» آشکارا بازبچه دست انحصارات امپریالیستی است؛ زیرا این گروه‌ها در جهت تهی ساختن مارکسیسم - لنینیسم، از جوهر و محتوای انقلابی خود و جلوه دادن آن به مثابه سیاست همکاری طبقاتی و در نهایت سودمند نسبت به منافع و مصالح طبقه سرمایه‌دار، رهبری و سمت داده می‌شوند.

با آگاهی نسبت به خطری که چنین فعالیت‌های سیاسی و ایدئولوژیک از جانب این خدمتگذاران مستقیم و غیرمستقیم انحصارات سرمایه‌داری، برای جنبش طبقه کارگر دربر دارد، کمونیستها، همه تلاش‌های این گروه‌ها را که به‌منظور تحریف و سوءتفسیر مارکسیسم - لنینیسم، و برای پنهان نگاهداشتن سیاستی که هیچ وجه مشترکی با منافع کارگران ندارد قویاً محکوم می‌سازند. در حال حاضر، نبرد علیه تمایلات رویزونیستی و اپورتونیستی «چپ» قسمت مهمی از مبارزه ایدئولوژیک بر ضد جهان سرمایه‌داری و رسوخ دادن آگاهی سوسیالیستی در جنبش توده‌ای امروز زحمتکشان به‌شمار می‌رود.

۱- پایگاه اجتماعی، نظریات و اهداف رویزونیسم،

و اپورتونیسم «چپ»

دوران طولانی پیشرفت و توسعه سرمایه‌داری در شرایط نسبی شکوفائی اقتصادی، و همچنین کوشش‌های نظریه‌پردازان بورژوازی، سبب طرح و ارائه برخی نظریات رفورمیستی شده است.

این ایدئولوگ‌ها، لزوم ترویج اصول بنیادی اقتصاد، از قبیل کنترل، طرح‌ریزی و پیش‌بینی تولید، اتوماسیون و مکانیزاسیون، و بالابردن سطح فرهنگ عمومی و

کیفیت نیروی کار را پرده‌پوشی نمی‌کنند. در حقیقت این معیارها به‌وسیلهٔ انحصاراتی که لزوم اجرای آن‌ها را تشخیص داده‌اند مورد استفاده قرار می‌گیرند.

این عمل در میان برخی از کارگران این پندار نادرست را به‌وجود آورده‌است که گویا در ماهیت سرمایه‌داری تحولاتی به‌وجود آمده است و این پندار تا اندازه‌ای به‌نظریهٔ تبدیل صلح‌آمیز و خودبه‌خودی سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم اعتبار بخشیده است. اما این نظریات نادرست به‌چه‌بخشی از کارگران مربوط می‌شود؟ این اشخاص کسانی هستند که تا دیروز از نظر سیاسی هنوز بی‌حرکت و غیر فعال بودند، اما حالا آگاهی اجتماعی جدیدی در آن‌ها به‌وجود آمده است. آنان شرکت در جنبش توده‌ای به‌رهبری طبقهٔ کارگر را شروع می‌کنند. اما با اینکه دارای مقداری انرژی انقلابی هستند، در عین حال تحت تأثیر درک و طرز تلقی و اندیشه‌های مبهم خرده‌بورژوازی دربارهٔ عملکرد و ماهیت طبقاتی جامعهٔ سرمایه‌داری قرار دارند. همان طور که لنین گفته است، این مردم غالباً قادر به‌پذیرفتن «... فقط جنبه‌های معینی از مبارک‌سیسم، فقط قسمت‌های معینی از جهان بینی جدید، یا شعارها و حقوق فردی هستند و قادر نیستند با همهٔ سنت‌های جهان سرمایه‌داری قطع رابطه کنند...»^۱

در سال‌های اخیر، در اکثر کشورهای سرمایه‌داری، در جنبش دمکراتیک ملیونها کارگر که دارای جهان‌بینی ایده‌آلیستی هستند، کیفیت ویژه‌ای بروز کرده است. در آگاهی این کارگران روندهای پیچیده‌ای در حال وقوع است که از طریق برخورد عوامل ایدئولوژیکی با واقعیت استثمار سرمایه‌داری و واقعیت لزوم مبارزه‌ای که با اخلاق ایده‌آلیستی که مستلزم بردباری و مقاومت منفی است در تعارض است، تسریع می‌شود. معیناً مردمی که دارای اعتقادات ایده‌آلیستی هستند به‌تدریج تمایل خود را به‌شرکت در مبارزات اقتصادی و سیاسی نشان می‌دهند و سازمان‌های توده‌ای آنان در حال بریدن از سنت‌های ارتجاعی تر ایده‌آلیستی هستند و همکاری با نیروهای مترقی را شروع کرده‌اند.

آنان با مقایسه با حالت انفعالی و عقاید کهنه سیاسی گذشته خود با قاطعیت قدمی به‌پیش می‌گذارند، اما باوجود این، طرز تلقی و روش آنان، منعکس کننده فقدان تجربه مبارزهٔ طبقاتی و عدم درک لزوم داشتن سازمان انقلابی منضبط است. چنین حالت برداشتی، به‌طور عمده در میان افرادی از طبقهٔ دهقان دیروز که زیر تسلط و نفوذ قدرتمند کلیسا قرار داشتند و به‌تازگی کارگر کارخانه‌ها و مؤسسات سرمایه‌داری شده اند دیده می‌شود. این افراد بخش قابل ملاحظه‌ای از اتحادیه‌های کارگری کاتولیک، سازمان‌های چپ‌رو، یا سازمان‌های مترقی کاتولیک را تشکیل می‌دهند.

در حقیقت رهبران گروه‌های «چپ» رو به‌همین گونه افراد متکی هستند. در تحلیل اظهار نظرهای اولین کنگرهٔ حزب اتحاد پرولتاریا برای کمونیسم که در ژوئیه ۱۹۷۴ برگزار شد، هفته‌نامهٔ حزب کمونیست ایتالیا «Rimacita» چنین نوشت:

۱. و. ای. لنین. مجموعه آثار، جلد شانزدهم، صفحه ۳۴۸.

«...فریادهای تعصب‌آمیز آنتی - کمونیست‌ها و طرفداران اشتراک مساعی طبقاتی، از جانب سران جنبش کارگری کاتولیک در فضای کنگره طنین‌انداز بود. اما چیز دیگری نیز که شنیده می‌شد قیل و قال اومانیست‌ها و پیروان تکامل تدریجی سیاسی جامعه بود، که در دهه شصت سبب پیوستن گروه‌های قابل توجهی از کاتولیک‌ها و کارگران دارای گرایش‌های مذهبی از طریق یک تشکیلات کارگری کاتولیک "ACLI" به اتحادیه عمومی کارگران ایتالیا "CGIL" و کنفدراسیون سندیکا‌های کارگری گردید. یعنی به آن بخش از جنبش کارگری که حامل نظریات برابری و تعدیل حقوق اجتماعی «مکتب مساوات» و یا برچسب ناجور اخلاق زیاده خواهی بودند.

در برخی از کشورها نیز همین گروه‌های اجتماعی تاثیر چپ‌روانه خود را بر جنبش سوسیال دمکراتیک می‌گذارند. بررسی ویژه‌ای که از جانب نمایندگان اعزامی به کنگره ۱۹۷۳ گرو نوبل حزب سوسیالیست فرانسه انجام گرفت، به این نتیجه رسید که فعالین کاتولیک، گروه ویژه جدیدی در میان صفوف حزب سوسیالیست وارد کرده‌اند. نظریات و موضع‌گیری عملی این فعالین منعکس کننده تربیت مذهبی و اخلاقی آنان است. آن‌ها علاقمند هستند منحصراً بر جنبه‌های اخلاقی زندگی سیاسی تاکید کنند، و دقیقاً بهمین علت به مسائل «دنیوی» از قبیل بالابردن دستمزدها، پایین آوردن سن بازنشستگی و غیره کمتر توجه می‌کنند.

با توجه و اتکاء به این مدارک و شواهد می‌توان نتیجه گرفت، که تمایل به گردش به چپ، و تمایل به اعتراض اخلاقی در میان این قشر از کارگران در آینده تشدید خواهد شد، در حالی که غلبه یافتن بر اپورتونیسیم «چپ» ممکن است مستلزم طی مراحل طولانی باشد و فقط در نتیجه اندوختن تجربه مبارزاتی امکان پذیر گردد. در نتیجه، کمونیست‌ها با مطرح ساختن و هدایت بحث‌های تئوریک و سیاسی با صاحبان عقاید «چپ» در جنبش کارگری و در اتحادیه‌های صنفی، فعالانه کوشش می‌کنند، تا کارگران و اعضای اتحادیه‌های صنفی را به مبارزات آگاهانه به‌خاطر کسب حقوق اساسی سیاسی و اقتصادی و به‌خاطر سوسیالیسم جلب کنند و بدین وسیله به آن‌ها کمک کنند تا تجربیات اجتماعی لازم را در زمینه مبارزات طبقاتی به دست آورند.^۱

در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شمار دائم‌التزایدی از مزدبگیران امکان «پیشرفت فردی» را از دست می‌دهند. اغلب کارگران بالغ به تدریج لزوم مبارزه طبقاتی را می‌پذیرند. اما در میان بعضی از گروه‌های کارگران، مخصوصاً گروه‌های جوانتر، در میان کارکنان اداری، مهندسين، تکنیسین‌ها و کارگرانی که در رشته‌های علمی کار می‌کنند و مزایای فعلی خود را از دست داده‌اند و خود را در موقعیتی مانند

۱. تاثیر تجربیات اجتماعی بر دیدگاه‌های فعالین سازمانهای کارگری کاتولیک فرانسه نشان داده است، که این کارگران نه فقط فعالانه تر در جنبش دمکراتیک بر ضد انحصارات شرکت می‌کنند، بلکه با کسب اجازه از مقامات کلیسا به‌طور محدود از روش‌های مارکسیستی برای بررسی واقعیات اجتماعی نیز استفاده می‌کنند.

کارگران روزمزد می‌بینند، عکس‌العمل در برابر موقعیت جدید فوق‌العاده متفاوت است. برخی تسلیم روحیات اندیویدوآلیستی می‌شوند، خود را با مبارزه با چنگ و دندان برای ادامهٔ حیات در جامعهٔ سرمایه‌داری وفق می‌دهند و دارای نگرشی کاملاً پراگماتیک نسبت به زندگی می‌شوند. برخی دیگر از تجربیات نبرد تلخ طبقاتی سال‌های اخیر نتایج نادرستی به دست می‌آورند و شیفته و وسوسه‌های آنارشئیستها، ماوراء‌چپ‌ها و سایر تمایلات افراطی می‌گردند و غالباً «تکنوکرات‌های جوان» هستند که جنبش‌های «چپ» رو را با تره‌های اپورتونیستی «چپ» مجهز می‌سازند.

در برخی موارد روحیهٔ بی‌صبری و ناشکیبائی «چپ» روها که مبتنی بر عدم توانائی آنان در درک موقعیت واقعی و اشتیاق به اقدامات و مبارزات عجولانه، در شرایطی بروز می‌کند که نارسائی‌های مشخص و معلومی در فعالیت توده‌ای کارگران، احزاب و سازمان‌های صنفی کارگری پدید آمده است.

لئوفیگور (Leo Figuer) عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فرانسه می‌نویسد، «... در حال حاضر نیز ممکن است هم در حزب و هم در جنبش توده‌ای اتحادیه‌های صنفی در نتیجهٔ نارسائی‌ها و تجربیات غیر کافی، و داوری‌های نادرست فعالین، اشتباهات مشابهی دیده شود. این نارسائی‌های مقاوم و دیرپای و «بیماری کودکی» در برخی از احزاب طبقهٔ کارگر پدیدار می‌شود و لازم است از نظر سیاسی بر آنها غلبه یافت. درست همان‌طور که باید بز فورمیست‌ها، جناح راست، و انحرافات تسلیم‌طلبانه که به علت ملاحظات سیاسی جاری قادر به تشخیص هدف‌نهایی مبارزهٔ طبقاتی، یعنی سرنگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم نیستند، پیروز گردید.^۱

برخی از اقشار و گروه‌های کارگران که هنوز خود را از تمایلات و افکار خرده بورژوازی خلاص نکرده‌اند، عدم رضایت، و مبارزهٔ خود را نه بر علیه ماهیت سرمایه‌داری، یعنی روابط تولیدی و روبنای اجتماعی آن، بلکه فقط بر علیه جنبه‌های انتزاعی آن که غالباً او اهمیت درجه دوم برخوردارند، بلکه بر علیه برخی از جنبه‌ها، نه‌پایسته و بر ضد ارکان اصلی و زیان‌بار قدرت سیاسی‌ای که به وسیله انحصارات اعمال می‌گردد، متوجه می‌سازند. احزاب کمونیست تلاش می‌کنند تا عدم درک این فریب خوردگان و این قبیل روشهای مبارزهٔ بدون هدف و نقشه را از میان بردارند و تمام جنبش‌ها و جریانات محدود و ناقص را به مسیر اصلی مبارزهٔ علیه حاکمیت انحصارات هدایت کنند.

سازمان‌های «چپ» رو برعکس، این قبیل مبارزات مجزا و نا مشخص را تشویق و تأیید می‌کنند و سعی می‌کنند آن را به عنوان یک استراتژی جا بزنند و به زور آن را به طبقه کارگر و به طور کلی زحمتکشان قالب کنند. آن‌ها برای این «استراتژی» هدف‌های کوچک و فرعی و جبههٔ محدود مبارزه، مبنای تئوریک جعل می‌کنند. «چپ» روها اشتیاق حسادت آوری نسبت به مسائلی از قبیل، «انهدام دستگاه قدرت» و

۱. شماره ۶ صفحه ۲۷ سال ۱۹۷۱ Cahier, du communisme

«ساختمان بوروکراتیک»، سیستم آموزشی، طلاق، ممانعت از بارداری و غیره، که گرچه مهم هستند، ولی به نواختن ضربه‌های کاری بر پیکر انحصارات منتهی نمی‌شود، از خود نشان می‌دهند.

«چپ» روها در حالی که خود را به گروه‌های اصطلاحاً جنبی طبقه کارگر، مانند مهاجرین، اقشار پایین تر و غیر ماهر کارگران و دانشجویان و محصلین متکی می‌کنند، مهمترین طبقهٔ مصمم و قاطع اجتماعی و مسائل اساسی زمان را به دست فراموشی می‌سپارند. عبارت پردازی‌های ماوراءچپ آنها چیزی برای وحدت جنبش دمکراتیک و تضعیف قدرت انحصارات دربرندارد.

گروه‌های «چپ» رو از تشدید نارضایی‌های تودهٔ مردم برای بسط و گسترش تترهای خود بهره‌برداری می‌کنند، اما از تکیه کردن بر نمایش آگاهانهٔ این نارضایی‌ها عاجزند و به علت داشتن سازمان‌های محدود و خصوصیات حرفه‌ای محدود، تمام توجه خویش را به ساده‌ترین اشکال خودبه‌خودی مبارزه معطوف می‌کنند.

برای مثال، ممکن است دلایلی بر تأیید این مسائل در آثار تئوریک گروه روزیونیستی ایتالیائی که دور روزنامه *Il Manifesto* گرد آمده‌اند دیده شود. این گروه به داشتن انبانی پر از نظریات اپورتونیستی راست و ماوراء چپ، مشخص است، که همگی بر ضد جنبش کمونیستی بین‌المللی، کشورهای سوسیالیستی و اتحاد شوروی هدف گیری شده است. اعضای این گروه قیل و قال بی‌پایانی دربارهٔ «مسألهٔ جدید و حیاتی انقلاب» که حل آن نیازمند یک «استراتژی جدید» است به راه می‌اندازند. در بارهٔ این «مسأله و استراتژی جدید» فصاحت و بلاغت زیادی به کار برده می‌شود، اما نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌شود. یونیتا *L'Unita* ارگان حزب کمونیست ایتالیا، بدین مناسبت نوشت: «...شماره‌های بسیاری از این روزنامه منتشر شده است و ما، در حدود توانایی حرفه‌ای خود، با سعی و دقت فراوان، همهٔ مطالبی را که آنها می‌بایست دربارهٔ «استراتژی جدید» و «راه جدید پیروزی» و «نوسازی» و «جهش انقلابی جدید» بگویند مطالعه کردیم، ولی هرگز نتوانستیم مفهوم آنها را به‌طور مشخص کشف کنیم. تا اینجا فقط یک مطلب روشن است، هدف، حمله به حزب کمونیست، افشاندن بذرنفاق، و تا آنجا که ممکن است ویران ساختن آنچه که در جناح چپ جنبش طبقهٔ کارگر در حال تکوین است...»

با معاینه و بررسی این مطالب، و با توجه به سایر تمایلات مشخص روزیونیست‌ها، ترسیم خط مرزی روشن بین آنها دشوار است. چنین خطی مانند تقسیم روزیونیسم به راست و «چپ» اصولاً نسبی است. در مورد اپورتونیسم نیز همین حالت صدق می‌کند. کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست فرانسه خاطر نشان ساخت: «علی‌رغم اختلافات ظاهری، اپورتونیسم راست و «چپ» یکدیگر را تغذیه می‌کنند و در حقیقت آنها برای حمایت

از یکدیگر مانند حلقه‌های زنجیر باهم پیوستگی دارند.

اینان یا سایر گرایش‌های اپورتونیستی و روزیونیستی، به‌علت دارا بودن خصوصیات گریز از مرکز، منفی و ذهن‌گرایانه، یعنی عدم توجه به واقعیات عینی، قادر به تنظیم و فرموله کردن یک تئوری منسجم و قابل دوام نیستند. ترهائی که به وسیلهٔ اپورتونیسم راست و «چپ»، ماوراء چپ، مائونیست‌ها و تروتسکیست‌ها منتشر می‌گردد، مدام بین آنها دست به‌دست می‌گردد و متناسب با شرایط زمانی، مکانی، و خلق و خوی مستمعین جرح و تعدیل می‌شود. اما در تمام موارد، هدف این ترها آشکارا کند کردن رشد آگاهی طبقاتی و گسترش مبارزهٔ سیاسی طبقه کارگر، و به‌طور کلی زحمتکشان است. البته این هدف در پشت نقاب مارکسیسم - لنینیسم و کمونیسم پنهان نگهداشته می‌شود.

اکثر نمایندگان روزیونیسم راست، مهم‌ترین مقولات و مسائل مارکسیسم-لنینیسم را کهنه‌قلمداد می‌کنند و به‌بهاغهٔ «مدرنیزه» کردن آنها درصددند یک ایدئولوژی رفرمیستی را جایگزین مارکسیسم - لنینیسم کنند، تا به‌این وسیله، مبارزهٔ طبقاتی، انقلاب اجتماعی، و لزوم استقرار حاکمیت پرولتاریا را غیر لازم جلوه دهند. اما پرواضح است، کسانی که کوشش می‌کنند، این فکر را تبلیغ کنند، که گویا انحصار دولتی، می‌تواند بدون از بین بردن مالکیت خصوصی وسایل تولید، و بدون اجرای تجدید سازمان بنیادی ساختار اجتماعی - سیاسی، جامعه، به‌سوسیالیسم ارتقاء پیدا کند دچار تصورات واهی و باطل هستند. آنان طبقه کارگر و نقش آن را به‌مثابهٔ نیروی رهبری کننده انکار می‌کنند و بالای و گزاف از نظام پارلمانی تعریف و تمجید می‌کنند و درعین حال مبارزهٔ توده‌ای به وسیلهٔ کارگران را مردود می‌شمارند. آنان به‌سوسیالیسم واقعی حمله می‌کنند، ارتباط میان مبارزهٔ انقلابی در یک کشور مشخص و مبارزهٔ طبقاتی در سطح بین‌المللی را نادیده می‌انگارند، و به‌نقش رهبری کننده‌ای که در روند انقلابی جهان برعهدهٔ نظام سوسیالیستی است، کم بها می‌دهند.^۱

بسیاری از این ترها، به‌وسیله روزیونیست‌های «چپ» نیز که به‌رحال، دارای ویژگی و کیفیت مخصوص به‌خود هستند، انتخاب، و به‌مثابهٔ سلاح تئوریک مورد استفاده قرار می‌گیرند. آنان، به‌ویژه، لزوم مبارزهٔ گسترده و همه‌جانبهٔ دمکراتیک، علیه امپریالیسم و لزوم پیوند تنگاتنگ مبارزه برای ایفای حقوق فوری و عاجل اجتماعی - اقتصادی

۱. در این خصوص آشکارا در صورت جلسات «بین‌الملل سوسیالیست» که در سال ۱۹۷۴ در فرانسه برگزار گردید و رهبران احزاب کارگر و سوسیال - دمکرات حضور داشتند، وجود «جهان سرمایه‌داری» و «جهان سوم» مورد تأیید قرار گرفته است، اما حتی یک کلمه در خصوص جامعهٔ سوسیالیستی ابراز نشده است. (به *Le Unita* بیست و یکم سپتامبر ۱۹۷۴ مراجعه‌شود).

کارگران را با مبارزه برای حقوق سیاسی و دستیابی به چشم‌انداز تحولات سوسیالیستی، انکار می‌کنند. آنان مخالف پیوستن به شط واحد نیروهای عمده و اصلی انقلابی امروز جهان هستند، از اعتراف به وجود نظام سوسیالیستی جهان استنکاف می‌ورزند، همزیستی مسالمت‌آمیز کشورهای دارای نظام‌های مختلف اجتماعی را سوء تعبیر می‌کنند، به مبارزه مسلحانه بیشترین بها را می‌دهند، در برابر مبارزات آوانتوریستی يك «اقلیت فعال» محروم از حمایت توده‌ها سر تعظیم فرود می‌آورند، در برابر آگاهی انقلابی، به مدیحه سرائی حرکات و جریان‌ها خود به خودی می‌پردازند، و بالاخره اشکال سیاسی قابل اعتماد تشکیلاتی و روش‌های مبارزات توده‌ای طبقه کارگر را که در عمل آزمایش شده مردود می‌شمارند. جنگ، یا مبارزه مسلحانه، تنها شیوه‌ای است که آنان برای حل کشمکش و برخورد، چه میان طبقات گروه‌های سیاسی و ملت‌ها و چه بین دولت‌ها، می‌شناسند.^۱

در زمانی که زمینه اجتماعی جنبش ضد انحصارات در حال گسترش است، و در زمانی که افشار جدیدی از کارگران به میدان مبارزه کشیده می‌شوند، رویزونیست‌های راست و «چپ» وظیفه ابطال یا سوء تفسیر تئوری لنینیستی انقلاب، پنهان نگهداشتن تضادهای سرمایه‌داری انحصاری دولتی، و کوچک شمردن نقش طبقه کارگر و رهبری سیاسی آن را در مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم، برعهده گرفته‌اند.

در این زمینه، رویزونیست‌های هردو اردوگاه از حمایت مستقیم و غیر مستقیم برخی از گروه‌های دیگر برخوردار هستند. برای مثال، خطی که به وسیله تروتسکیست‌ها تعقیب می‌شود هدفش انهدام احزاب کمونیست است. برای این گروه‌ها که مدام اصول و نظریات اعلام شده خود را، به علت اختلاف نظرهای تاکتیکی، تشکیلاتی و خصوصیات شخصی، پاره می‌کنند و یا در آنها تجدید نظر به عمل می‌آورند، کمونیسم ستیزی به مثابه تمامی هدف زندگی محسوب می‌شود. گروه‌های مختلف تروتسکیست ضمن اشاعه نظریات اپورتونیستی مبارزه طبقاتی، برای نفوذ در اتحادیه‌های صنفی و سایر سازمان‌های توده‌ای از تاکتیک‌های مزورانه استفاده می‌کنند.

مسئلاً، هر سازمانی که بتواند جنبش طبقه کارگر را به بن‌بست بکشد، به ویژه موافق طبع و مورد پسند بورژوازی انحصاری است، و تروتسکیست‌ها به طور مشخص و دقیقاً در زمره این گروه قرار می‌گیرند. اومانیته، ارگان حزب کمونیست فرانسه متذکر شده است که تروتسکیسم نمایانگر «کشاندن جنبش طبقه کارگر به چنان بن‌بست مطلقى است که طبقات حاکمه بتوانند سمت حرکت و پیشروی نیروهای انقلابی را تغییر دهند. به طور کلی اکثر گروه‌ها و جنبش‌های «چپ» رومعرف چنین «بن‌بست»‌هایی هستند.»^۱ آن شاخه از جنبش «چپ» که در سال‌های اخیر در نتیجه تاثیر مستقیم یا غیر

۱. Peking Review، شماره ۸، ۲۱ فوریه ۱۹۷۵، صفحه ۵.

مستقیم نظریات انحرافی دارودسته مائوتسه دون به وجود آمده است، در بسیاری جهات با تروتسکیست‌ها همبستگی نزدیک دارد. درست همانند تروتسکیست‌ها، در غالب کشورها، این گروه‌ها مدام در حال انشعاب هستند و گروه‌های کوچک بی‌شماری را به وجود می‌آورند که همه آنها مدعی ایفای نقش «تاریخی جهانی» و داشتن «اصالت ایدئولوژیکی-تئوریک» هستند، در حالی که، در حقیقت کینه توزانه ضد کمونیست و ضد شوروی هستند. ممکن نیست تصور شود که رهبران و نظریه‌پردازان چنین گروه‌هایی «صادقانه» اشتباه می‌کنند و «در جستجوی بهترین روش ادامه مبارزه علیه سرمایه‌داری هستند. آنها کاملاً بیرون از دایره جنبش انقلابی قرار دارند و مساعی خود را وقف ناپود ساختن نیروهای اصلی انقلابی یعنی احزاب کمونیست می‌کنند.

میل به انشعاب و تکه‌پاره شدن، حیات سیاسی کوتاه مدت، «تجدید سازمان» مداوم و براه انداختن هیاهو و جاروجنجال، از صفات مشخص گروه‌های «چپ» روبه‌شمار می‌رود. فی‌المثل، چندسال پیش در فرانسه در حدود ۵۰ گروهک مختلف آنارشیستی وجود داشت که در میان آنها هیچکدام بیش از ۸۰۰ تا ۹۰۰ عضو نداشت.

مهم اینست که گروه‌های «چپ» رو، علی‌رغم تعداد قلیل، صرف‌نظر از تبلیغات پردامنه‌ای که با گشاده‌دستی از جانب رسانه‌های غربی برای آنها می‌شود، وجوه قابل ملاحظه‌ای صرف انتشارات و مطالب تبلیغاتی خود می‌کنند.

علی‌رغم همه اینها، تلاش‌های مذبوحانهٔ رویونیست‌ها در جهت مشکوک‌جلوه دادن تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی، نتوانسته است بر احزاب کمونیستی که در کوره‌نبرد طبقاتی آبدیده شده‌اند تاثیر کند. اما، این تلاش‌ها ممکن است در جهت منحرف ساختن گروه‌هایی از کارگران و زحمتکش‌شان که به‌تازگی وارد میدان مبارزات اجتماعی و سیاسی شده‌اند مؤثر باشد، به‌رحال باید دانست که سرنخ تمام این تلاش‌ها در دست نیروهای وابسته به انحصارات سرمایه‌داری است.

مساعی انحصارات سرمایه‌داری، به‌خاطر بهره‌گرفتن از گروه‌های «چپ» رو و نظریات رویونیستی و حتی بالاتر از آن، کوشش‌های یأس‌آمیز آنها به‌منظور «حمله به احزاب کمونیست از جناح چپ» افشاگر و رشکست و افلاس ایدئولوژیکی دنیای بورژوازی است. کاپیتالیسم، که خود از نظر تبلیغاتی با افلاس و ناکامی مواجه است به‌نظریات عاریتی متوسل می‌شود تا چند صباحی دیگر در زیر «پرچم» دیگران بهره‌رده ادامه دهد.

ژان فرانسواکان (نوول لیترر-پاریس)

چین - پایان يك فریب

آیا می‌دانستید که چین مائوتسه تونگ به‌طوری که يك روزنامه پکن نیز اخیراً نوشته است جز يك «دیكتاتوری فاشیست و فئودال» چیز دیگری نبوده است؟

آیا می‌دانستید که در چین مائو و چوئنلای زندانها پر و اردوگاه‌ها انباشته از زندانیان سیاسی بوده و تعداد قربانیان آزار و شکنجه سربه میلیونها زده است؟

آیا می‌دانستید که در چین خلقی شکنجه‌بدنی و روحی به‌مقیاس وسیع اعمال می‌شد؛ زندانیان را به‌حال خودرها می‌کردند تا از گرسنگی بمیرند؛ از مخالفان هتک حرمت می‌کردند؛ افراد نافرمان را به خودکشی وامی‌داشتند؛ رفتار غیر انسانی و ضرب و شتم متداول بوده است؛ با وقاحت تمام و بدون ترس و واهمه استخوانها را خرد می‌کردند؛ خانواده‌ها را دسته جمعی می‌کشتند؛ دستور محکومیت پدران و مادران را همراه فرزندان شان صادر می‌کردند؛ زنان را بی‌سیرت می‌کردند؛ پیران را زیر لگد می‌انداختند و نظایر سوئزیتسین را می‌کشتند؟

آیا می‌دانستید که جهش بزرگ میلیونها قربانی داشت و انقلاب فرهنگی بالغ بر يك میلیون؛ دونسل جوان دانشجو فدا شدند؛ نودوپنج درصد

نویسندگان و صاحبان فکر و اندیشه روانه تبعیدگاهها گردیدند؟
آیا می‌دانید که چین از لحاظ برنامه اقتصادی بیست سال به‌تاخیر افتاده و تعداد افرادی که در حال حاضر از قحط و غلاء در رنجند نزدیک به صد میلیون نفر میرسد؟
نمی‌دانم اگر از مطالب زیر آگاه شوید دچار چه احساسی خواهید شد؟
در مدت بیست سال در مورد چین ما را در گزارشهای نادرست و گمراه کننده و تحقیقات و بررسی های آنچنانسی و اظهارات و شواهد قلب و ساختگی و در کتابهایی هم‌ردیف داستان پریان غرق کرده بودند. برای مسمومیت افکار شما نهادست استالینیستهای مائوئیست شده در کار نبود تعداد بازیگران این نقش بیشتر از اینها بوده است. آنها کسانی بودند که بعلت جهالت و عدم‌دسترسی به‌نمونه‌های اصیل و مطلوب هنری برای معرفی چین متوسل به‌نمونه‌های ناصواب از جمله ارائه نمایشنامه‌های مبتذل و بازاری از نوع اپرتها شدند و در ملیونها نسخه کشوری را که فرانسیس لویز بازدید کرده بود برای ما تعریف و تحلیل کردند. چین را کشوری قلمداد کردند که از لوٹ وجود نژدان و مجرمان پاك شده است؛ در آن همه‌آحاد ملت تا مرز سیری می‌خورند؛ زمام امور

در کف مردم نهاده شده است؛ تصمیمات از سطوح پائین حزب نشأت می‌گیرند؛ اعمال فشار و شدت عمل جای خود را به اقناع و استدلال داده است و بازآموزی به‌منزلهٔ يك ورزش داوطلبانه تلقی میشود! مصیبت اینجاست که همهٔ این کتابها تقریباً به‌فروش رفته است.

اگر اجازه بدهید چند خاطرهٔ شخصی خود را بازگو می‌کنم: من برای اولین بار در سال ۱۹۶۵ در گرماگرم انقلاب فرهنگی به‌چین رفتم. يك هفته در کانتون گذرانتم. از آنچه دیدم به وحشت افتادم و آن را همان وقت در اکسپرس نوشتم و در حین جلسات گفت و شنود این واقعیت دردناک را مطرح کردم. بلافاصله سخنان من باسبیلی از فحش و ناسزا مواجه گردید. مائوئیست های فرانسه و متحدین آنها مراقب اوضاع بودند.

در معیت آلن پیرفیت فرصت مسافرت دوباره به‌چین را به‌دست آوردم. گروه ما را عدهٔ چند نفری از روزنامه‌نگاران و اعضاء پارلمان تشکیل میدادند. در طول سه هفته مسافرت معلوم شد که ما با مستبدترین، نفرت‌انگیزترین و خشن‌ترین جامعهٔ بشری که می‌شود تصور کرد سروکار داریم. بعلاوه اطلاعات محرمانه حاصله در کانتون به‌ما امکان داد که از وسعت و دامنهٔ وحشت ناشی از انقلاب فرهنگی و نتایج آن اطلاع حاصل کنیم. من مشاهدات و مسموعاتم را نوشتیم نتیجه آن شد که از بازگشت من به‌چین حتی به‌مناسبت مسافرتها رسمی ممانعت به‌عمل آوردند. قرار بود رئیس جمهور آقای پمپیدو را در مسافرتش به‌چین

همراهی کنم ولی ویزای مورد درخواست من از سوی مقامات چینی رد شد.

همکاران مطبوعاتی من برای اینکه درهای بازگشت به‌چین به‌رویشان بسته نگردد گزارشهای بالنسبه متفاوتی تهیه کردند. آقای پیرفیت کتابی به‌غایت مستند و با مهارت خاص سیاستمداران به‌رشته تحریر در آورد و بطوری که اطلاع دارید سرانجام فروش خوبی هم‌داشت. باری این امر مربوط به‌خود آنهاست.

ولی کسی در اندیشهٔ افشاء این تجاوز فاحش به ابتدائی‌ترین حقوق آدمی نبود.

به‌ر حال چین به‌منزلهٔ میدانی برای جولان افکار و تخیلات گوناگون تلقی گردید: برای چپها، صرف‌نظر از علائق و وابستگی‌های مختلف، يك سرزمین روایی؛ برای مائوئیست‌ها يك بهشت زمینی؛ برای دست راستیها، بویژه دست راستیهای افراطی، به‌منزلهٔ ضدشوروی ترین کشور دنیا و برای پیروان مکتب دوگل به‌منزلهٔ گلیست‌ترین ناحیهٔ سیارهٔ خاکی به‌حساب می‌آمد. در نظر دموکرات- مسیحیان کشوری بود که در آن انسان قابلیت تبدیل به‌موجود خداگونه را پیدا می‌کرد و قوانین اخلاقی به‌جای اصول عقاید قوام می‌گرفت؛ در نظر چپهای غیر کومونیست آزمایشگاه يك سوسیالیسم «متفاوت» بود و در نظر روشنفکران چپرو کارگاهی بود که در آن تغییر مفاهیم و مدرکات حد و مرزی نمی‌شناخت. کافی است که آثار مک شویوشی یا ک. س. کارول را مرور نمائید. هنوز چهارماه سپری نشده است

بقیه در صفحه ۴۵۹

بمناسبت ۲۶ ژوئن (۵ تیر) روز همبستگی
جهانی با پیکار خلق افریقای جنوبی علیه
امپریالیسم.

آه ای مدفنم افریقا، سرزمین سیاه

در آغاز رستن شباهنگ،
از کهکشان سوخته کشتگان
و هجوم خوفناک پلیدان،
برشکفتن تابناک بشارت سرخ،
و یورش باد سیاه بر انبوه سواران عشق
در شبگیر بیمناک و نیلگون بیداد
و تنگنای خموش دخمه مرگ،
آراسته با شتک خون سیاه
بر دیوار سرد،
و جمجمه اندیشناک دلاوران
می خواند سیاه تن پاره،
رنج دیده،
جسور
این سرود
آرام و محزون،
بگوش سرزمین خویش:
ماننده ای به ساقه گیاهی نحیف و سبز
در رود خروشان زندگی
ای آفریقا!
مقاومت کن!
میراث تاراج شده ام،
مقاومت کن!
اکنون که آشوبگران سرمایه،
در ضیافت های شوم شکمها انباشته،

با چهره‌های فریبنك و فربه‌شان به‌تو یورش آورده‌اند،
پاك و نیرومند

می‌لاد را در گروی شادی فرزندان بگذار

آه‌دیشه تصرف رود را

و شکست باد و موج را،

در سر پپوران

آه ای مدفنم، افریقا!

سرزمین سیاه!

از اشك و خونمان

جهان چگونه خواهد توانست

عرق شرم از خود بگیرد؟

آنگاه که هیچ می‌شوم،

چه رازها با تو خواهم گفت.

آفریقا!

آخرین ستاره بر تارك آسمان دود اندود و خونین

خونین و غم‌افزای بامداد می‌میرد.

خورشید شیپور نبردی که دو باره آغاز میشود سر میدهد.

ترانه صبحگاهی هزار پرندۀ مهاجر واسیر

آغاز شکفتن گل‌های تازه را در گرگ و میش نوید می‌دهد.

و شخم امید

خشکیار قلب‌ها را

به‌شیارهای پرنور بدل می‌سازد

و دست سیاه و پر تاول افریقا،

تخم خورشید می‌افشانند

و خوشه‌های طلائی پیروزی

با داس فردا درو می‌شود،

اینجا افریقاست

افریقای سیاه

سرزمینی که غروبش،

بشریت را به گریستن وا میدارد

و طلوعش،

با رنج و خون و مرگ آغاز میشود.
سرزمینی گرفتار
و رقص کابوسوار تیرگان
از مغاک رنج
کوره راهی در انتهای جهان هستی
دریای رنج و اندوه انسانی
اسکلت‌ها و شکمهای باد کرده خفتگان
و غرش ناقوس بدمنظر مرگ،
در آستان دشت سوزان بی‌انتها و خامش
اینجا افریقا است
افریقای سیاه
سرزمینی که اشکهایش
چونان سقوط آب از آبشار
بر گونه‌های سوخته فرو می‌ریزد،
و بادبان فرسوده نیرنگ سرمایه
از عطش هولناک جنایت
در اقیانوس سرگون پندارش غریق
در اینجا هستی فدای زندگی می‌شود
و هر روز چوبه‌های دار افسرده‌تر
زیر بار مردان جسور خم می‌شود.
آه ای افریقا
افریقای غمگین
افریقای نیرومند
در برابر غرور و پایداریت
بشر دوستان جهان
سر فرود می‌آورند.

خرداد ۱۳۶۰ م. م. مکی

اخلاق و انسان (۳)
اولگانا تانونا کرو تووا
ترجمه پرویز شهریاری

آزادی، ضرورت، اخلاق

تجزیه و تحلیل لنینی قانون مندی های روند اجتماعی، با در نظر گرفتن تاثیر
بفرنجی که دو عامل تکامل تاریخی، یعنی عامل عینی و عامل ذهنی، بر یکدیگر دارند،
انجام می گیرد.

لنین، با توصیف نظریه سوسیالیسم علمی، می نویسد: «تفاوت مارکسیسم با دیگر
نظریه های سوسیالیستی در این است که: مارکسیسم هوشیاری کامل علمی در تجزیه
و تحلیل موقعیت عینی چیزها و حرکت عینی پیشرفت را، با اهمیتی که انرژی انقلابی،
خلافت انقلابی و ابتکار انقلابی توده ها و البته، افراد جداگانه، گروه ها، سازمان ها
و حزب ها - در احساس و تحقق رابطه با این یا آن طبقه دارد، به خوبی با هم ترکیب
می کند و به آن بهای زیادی می دهد». این دو عامل، به یک اندازه ضرورت دارند،
زیرا بدون عامل دوم - انرژی انقلابی، خلافت انقلابی و ابتکار انقلابی توده ها -
پیشرفت و ترقی تاریخی، ممکن نیست. البته، بررسی هم ارز این دو عامل، نه به علت
هم ارزش بودن اهمیت آن ها، بلکه به خاطر ماهیت آن ها، ضرورت دارد. عامل اصلی
و نخستین، عامل عینی است، و عامل ذهنی، عامل ثانوی است که در تحلیل آخر،
مشتق اولی و ناشی از آن است.

اخلاق، در روند تاریخی، به عنوان جنبه ای از عامل ذهنی، تجلی می کند. به بیان
لنین، آگاهی، تنها جهان را منعکس نمی کند، بلکه ضمناً آن را می آفریند، ولی آگاهی،
اساس و ماهیت کامل و مستقلی را نمی سازد، بلکه همچون آگاهی انسانهاست که
سازندگان واقعی تاریخ اند.

لنین، از قبل، علیه کسانی که می کوشند تا زیر مفهوم نیروی اخلاقی «چیزی
نامشخص و تخیلی» را جا بزنند، به اعتراض بر می خیزد. او می گوید که اگر ضمن عمل،
تنها به «نیروی اخلاقی» و جدا از بستگی آن به کش ها و موقعیت های واقعی افراد،
دل ببندیم، به معنای آن است که «جهان را به صورت زشت ترین دختر کم خون و
خشکیده خانه مانده ای بنمایانیم که به پرهیزگاری بی حاصل اخلاقی خودش، می بالدد...»

۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۶، صفحه ۲۳.

۲. لنین. مجموعه آثار، جلد ۹، صفحه ۲۴۶.

مبنای بستگی نزدیک اخلاق با رفتار مردم، و شکل خاص این بستگی را باید در مناسبت موازین اخلاقی با واقعیت جستجو کرد و گفتیم که، به خاطر ویژگی‌های خود، چنان خصوصیتی از روند اجتماعی را دربر می‌گیرد، که وحدت و یگانگی جنبه‌های عینی و ذهنی آن را تامین می‌کند. اخلاق، ضمن تاثیری که بر رفتار مردم دارد، این وحدت را استوار می‌کند و آن را به صورتی آگاهانه و با معنی درمی‌آورد. تنها در پرتو آموزش ماتریالیسم دیالکتیک درباره وحدت عامل‌های عینی و ذهنی قانون مندی عینی و فعالیت انسانی، و درباره بستگی متقابل ضرورت و آزادی است که می‌توان مقام اخلاق را در جریان تاریخ درک کرد، و از تفسیرهای «معلمان اخلاق» درباره زندگی اجتماعی خلاص شد. نفی قانون‌مندی‌های عینی، به‌اترعی کردن نقش اخلاق و دیدگاه‌های «کمال‌خواهی» در تاریخ، می‌انجامد، و تفسیر مکانیکی قانون مندی‌های عینی، سرآخر منجر به قضا و قدر و حذف تاثیر جدی اخلاق بر زندگی اجتماعی می‌شود.

لنین، ضمن بررسی بستگی متقابل ضرورت و آزادی، به تفصیل، بر روی سازگاری آن با عمل اجتماعی تاکید می‌کند.

ویژگی ضرورت تاریخی، در مقایسه با ضرورت‌های طبیعت، در این است که تحقق آن مستقیماً به فعالیت انسان مربوط می‌شود. لنین، در انتقاد از ابرکتیویسم و عینی‌گرایی، این جنبه کار را مورد تاکید قرار می‌دهد. او می‌گوید که ماتریالیست «خود را محدود به نشان دادن ضرورت جریان نمی‌کند، بلکه به خصوص روشن می‌کند... که چه طبقه‌ای این ضرورت را تشخیص می‌دهد؟».

فعالیت انسان در محیط اجتماعی، به نحوی دیگر، قانون‌مندی عینی را جامعه عمل می‌پوشاند. وحدت قانون‌مندی عینی و فعالیت انسان، به صورت جریانی که از درون دارای تضاد است، تجلی می‌کند. ویژگی این وحدت را، باید در بستگی متقابلی که خود به خودی بودن و آگاهانه بودن روندها با یکدیگر دارند، مشخص کرد. این وحدت، بر اساس آزادی نسبی که افراد در انتخاب مناسب نوع رفتار خود دارند، تحقق می‌پذیرد. پس، جای اخلاق را در این سازوکار، در کجا باید پیدا کرد؟

تمایل تاریخی هر فرد، که به وسیله هدف‌ها و مساله‌های طبقه‌ای که به آن تعلق دارد معین می‌شود، از همان ابتدا و به عنوان یک ضرورت بیرونی، رفتار معینی را به او تحمیل می‌کند. درک هدف‌ها و نیازهای طبقه، به این‌جا می‌رسد که رفتار، از حالت خود به خودی به حالت آگاهانه، پیش‌برود و رشد یابد. و اخلاق، در این جریان، نقش عظیمی به عهده دارد. همان‌طور که پیش از این هم یادآوری کردیم، اخلاق یکی از عامل‌هایی است که شخص را از موضوع تاریخ، به محرک و سازنده آن تبدیل می‌کند. به این ترتیب، نقش اجتماعی اخلاق، به خصوص در شرایطی که اهمیت عامل ذهنی، یعنی عمل‌های آگاهانه و هدفمند، روبه افزایش است، نقشی عظیم و در عین حال لازم است. این نقش، بیش از همه، به انقلاب مربوط می‌شود. به عقیده لنین «انقلاب،

تنها به كمك خلاقیت تاریخی و مستقل اکثریت مردم، و در درجهٔ اول، اکثریت زحمتکشان، می‌تواند تحقق پذیرد. تنها وقتی که پرولتاریا و بی‌چیزترین دهقانان، به‌اندازهٔ کافی خودآگاهی، آرمان‌خواهی، فداکاری و پی‌گیری را در خود بیابند، پیروزی انقلاب سوسیالیستی، قابل تضمین است»^۴.

افزایش نقش اخلاق را، در تمامی دوران ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم هم می‌توان دید، چرا که ضرورت عینی تشکل جامعهٔ جدید را، نمی‌توان با حرکت خود به‌خودی توده‌ها تحقق بخشید. انسان طراز نوینی که در تکامل جامعهٔ جدید شرکت دارد، به‌شخصیت و آگاهی بسیار بالایی. نیاز دارد. به‌بیان لنین، برای ساختمان سوسیالیسم، نیاز داریم تا «به‌مرحلهٔ تازه‌ای از آگاهی و به‌مرحلهٔ تازه‌ای از سازمان‌دهی» ارتقاء یابیم.

توده‌ها، تحت تاثیر اخلاق، امکان کارهای آگاهانه‌تر و فداکارانه‌تر را پیدا می‌کنند، و این خود موجب تحکیم اعتقاد آن‌ها به‌چنان‌گرایش تاریخی می‌شود که در عمل آن‌ها تحقق می‌یابد. اخلاق، که خود شکل خاصی از درک نیازهای اجتماعی است. به‌وسیله‌ای برای برانگیختن و به‌حرکت درآوردن توده‌ها، در مبارزه برای تحقق این نیازها، تبدیل می‌شود.

لنین در سال‌های جنگ داخلی می‌گفت: «در هر جنگی، سرنوشت پیروزی، سرآخر، به‌وضع روحی توده‌هایی بستگی پیدا می‌کند، که خون خود را در میدان نبرد می‌ریزند. باور سربازان به‌عادلانه بودن جنگ و درک ضرورت مایه گذاشتن از زندگی خود به‌خاطر سعادادت برادران خود، روحیهٔ آن‌ها را بالا می‌برد و سختی‌های طاقت‌فرسا را برای آن‌ها قابل تحمل می‌کند. ژنرال‌های تزاری می‌گویند که ارتش سرخ ملأ، چنان دشواری‌هایی را تحمل می‌کند، که هرگز در توان ارتش نظام سلطنتی نبود. این، نشان می‌دهد که هر کارگر یا دهقانی که اسلحه به‌دست می‌گیرد، می‌داند که برای چه می‌جنگد، و خون خود را، آگاهانه و به‌خاطر پیروزی حق و سوسیالیسم، نثار می‌کند»^۵.

لنین در مقالهٔ «آیا بلشویک‌ها حاکمیت دولتی را نگه می‌دارند؟»، عقیدهٔ خود را در بارهٔ اهمیت فوق‌العادهٔ درک بالای اخلاقی زحمتکشان که به‌مبارزه برخاسته‌اند، نوشته است. او، کسانی را که اعتقاد دارند، حق و عدالت واژه‌ای بی‌معنی و تهی است، اوپاش می‌نامد. درواقع، حقانیت تنها و احساس خشم تنها، نسبت به‌استثمار توده‌ها نیروئی ندارد. ولی وقتی که شرایط و موجبات مادی فراهم باشد و ضرورت فرا رسد، هیچ چیز و هیچ‌کس نمی‌تواند، توده‌های زحمتکشی را که به‌حقانیت عمل خود باور دارند، از به‌دست گرفتن حاکمیت مانع شود.

همان‌طور که می‌بینیم، حل روشن مسألهٔ اخلاق، به‌عنوان «ابزاری» در دست‌انسان برای دگرگونی جهان، امری نسبی است، چه مبالغه کردن در نقش اخلاق و چه نفی

۴. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۶، صفحهٔ ۱۷۱.

۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحهٔ ۱۲۱.

اهمیت آن نادرست است.

در انتهای سده نوزدهم، و به‌خصوص در ابتدای سده بیستم جریان عینی رشد نقش عامل ذهنی، انعکاس خود را در رشد تاثیر انواع نظریه‌هایی پیدا کرد که فعالیت شخصیت‌ها را مطلق می‌کردند و به‌نقش آگاهی، و به‌خصوص اخلاق، بهای بیش از اندازه می‌دادند.

ولادیمیر ایلیچ‌لنین، ضمن انتقاد از نارودنیک‌ها، «مارکسیست‌های علنی» و ماخیست‌ها، خاطر نشان می‌کند که ایده‌آلیسم به‌اهمیت عظیم فعالیت آگاهانه و کارآمد انسان توجه می‌کند، ولی از توضیح درست آن عاجز است، زیرا جریان‌های روحی را مبنای زندگی اجتماعی قرار می‌دهد.

مثلاً نارودنیک‌ها تاکید می‌کنند که مفهوم پیشرفت اجتماعی «نمی‌تواند مفهومی عینی باشد، زیرا آخرین حلقه از زنجیر علت و معلول‌ها، که پیش از تغییر اجتماعی قرار گرفته است، عبارت است از تلاش‌ها و کشش‌های ذهنی»^۶.

موضع‌گیری «مارکسیست‌های علنی» هم، از اصول مشابهی پیروی می‌کند: «ما عامل‌های روانی و اخلاقی را قبول داریم، ولی دیدگاه ما توحیدی است، زیرا این عامل‌ها را، عامل‌هایی مستقل و «ذهنی» در برابر عامل‌های اجتماعی «عینی» نمی‌دانیم. تمامی روند اجتماعی، به‌طور کامل، دارای سرشت اخلاقی و اهمیت اخلاقی است»^۷. در برنامه‌های حزب‌های رفورمیست، مبارزه طبقاتی در حال و هوای اخلاقی، سوسیالیسم «دموکراتیک»، بهبود تاثیرهای اخلاقی، تکامل اخلاقی و غیر آن، شرح داده می‌شود.

مطلق کردن ایده‌آلیستی فعالیت شخصیت‌ها، که مستلزم پایین آوردن نقش‌روندهای اجتماعی و کم‌بها دادن به آن است، یکی از مسیرهای اصلی انتقادهای مارکسیسم‌رأشکیل می‌دهد. تلاش‌های زیادی شده است تا این مطلق‌گرایی را به‌جای روح واقعی مارکسیسم و به‌عنوان نظریه و فلسفه عمل انقلابی، جا بزنند.

ببینید، مثلاً بوگدانوف، چگونه می‌کوشد تا تفسیری ایده‌آلیستی از آموزش مارکس درباره نقش کار در هستی و تکامل جامعه بدهد و هستی اجتماعی را، به‌صورتی یگانه با شعور اجتماعی در نظر بگیرد. در واقع، از نظر او، تنها آن چیزی واقعی است که برای آن کار انسانی صرف شده باشد. و چون انسان، موجودی است که به‌وسیله شعور و روحیه خود ممتاز است، بنابراین هر پدیده‌ای که به انسان مربوط می‌شود (و از آن جمله، اقتصاد و صنعت)، در واقع، به‌حیطه روان‌شناسی اجتماعی ارتباط پیدا می‌کند. بوگدانوف می‌نویسد: «به‌این ترتیب، زندگی اجتماعی، در همه انواع خود، یک تظاهر شعوری- روانی است... هر دستگاه اجتماعی را می‌توان یک دستگاه روانی دانست... چه ایده‌ئولوژی و چه صنعت، خصلت روانی مشابهی دارند»^۸.

۶. «غای روسیه»، ۱۸۹۷، شماره ۹، صفحه ۳۱.

۷. ن. بردیالوف. ذهن‌گرایی و فردگرایی در فلسفه اجتماعی، ۱۹۰۱، صفحه ۹۷.

۸. آ. آ. بوگدانوف. روان‌شناسی اجتماع، صفحه ۵۰، ۵۸.

بوگدانوف در همین طرح خود، نقش موازین اخلاقی در زندگی اجتماعی را هم، مورد بررسی قرار می‌دهد. او اهمیت حیاتی حق، سنت‌ها، موازین اخلاقی و امثال آن را در این می‌بیند که «آدمی را با زندگی اجتماعی و کاری خود سازگار می‌کند و بستگی‌های لازم را در روند مبارزهٔ مشترک آن‌ها با طبیعت بیرونی، به‌وجود می‌آورد».^۹ اخلاق، به‌صورت تنظیم تجربهٔ اجتماعی، در بافت روابط اجتماعی نفوذ می‌کند و آن را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

اندیشهٔ یکی‌بودن هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، در جنبهٔ مربوط به موازین اخلاقی، به این‌جا منجر می‌شود که روابط اجتماعی سوسیالیسم را، نه تنها از لحاظ ایده-تئولوژی، بلکه حتی از نظر مادی و اقتصادی، باید در واقع، براساس آگاهی گروهی، بررسی کرد. از همین‌جاست که بوگدانوف به‌طور منطقی، به‌وضع سوسیالیسم اخلاقی نزدیک می‌شود و بر این مطلب تاکید می‌کند که به‌خصوص آگاهی گروهی است که مهم‌ترین امتیاز سوسیالیسم است.

بوگدانوف نیکی هدف را ملاک قرار می‌دهد و بر اهمیت فعال بودن توده و هر انسان جداگانه و بر اهمیت شعور تکیه می‌کند، یعنی بر همهٔ آن عامل‌هایی که نقش آن‌ها، چه در جریان پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب، رو به افزایش است. ولی او پیچیدگی روابط متقابل نیروهای محرک تاریخ و بستگی دوجنبه از روند اجتماعی، یعنی جنبهٔ عینی و جنبهٔ ذهنی آن را، نمی‌فهمید. دیدگاه‌های فلسفی او، نه تنها از ماتریالیسم دیالکتیک بلکه حتی به‌طور ساده، از ماتریالیسم هم، دور بود. لنین می‌نویسد: «مارکسیست‌ها قانع شده‌اند که مجموعهٔ فعالیت‌های ادبی بوگدانوف، تلاشی است در جهت پیوند و تلقین دیدگاه‌های ایده‌تئولوژیک رنگ‌آمیزی شدهٔ فیلسوفان بورژوازی، به‌دک پرولتاریا».^{۱۰} به‌گفتهٔ لنین، نظریه‌های بوگدانوف، تکیه بر «مهملات» دارد و تنها به موقعیتی بی‌اندازه کلی و پیش پا افتاده اشاره می‌کند که جامعه نمی‌تواند بدون وجود افراد آگاه، رو به تکامل برود.

انتقاد لنین از نظریهٔ بوگدانوف، مبنی بر یکی‌بودن هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی، در زمان ما اهمیت جدی پیدا می‌کند. در شرایط ساختمان کمونیسم، در زمانی که اهمیت عمل توده‌ها و شخصیت‌های جداگانه و اهمیت آگاهی آن‌ها روزبه‌روز بیشتر می‌شود، نمی‌توانیم توصیه لنین را فراموش کنیم، که تکامل جامعه را باید به‌عنوان روندی طبیعی-تاریخی در نظر گرفت که از قانون‌مندی‌های خود پیروی می‌کند، قانون‌مندی‌هایی که نه تنها زیر تاثیر اراده، آگاهی و نیت افراد نیست، بلکه برعکس، ارادهٔ آگاهی و نیت افراد را مشخص می‌کند! در عین حال نباید نقش آگاهی را، به‌عنوان عاملی اساسی در تبدیل ضرورت به آزادی، از نظر دور داشت.

لنین با حل مسألهٔ مربوط به اخلاق، در این فکر نبود که نقش آن را، تنها در طرح مربوط به ارتباط متقابل خود به‌خودی و آگاهانه بودن-چیزی که ما دربارهٔ آن صحبت

۹. همان‌جا، صفحه‌های ۴۷ و ۴۸.

۱۰. لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۴، صفحه ۳۳۹.

کردیم - مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

اصل دترمی‌نسم، به‌عنوان اصل اساسی روش‌شناسی در تجزیه و تحلیل این مساله، بر خلاف ادعای جعل‌کنندگان مارکسیسم، منجر به‌طرح ساده‌ای نمی‌شود.

مارکسیسم، با قبول قانون‌مندبودن شرایط عینی، به‌عنوان مبثائی که براساس آن فعالیت آدمی گسترش می‌یابد، تاثیر این شرایط را تقدیر از پیش ساخته و پرداخته‌ای به‌حساب نمی‌آورد. این تاثیر دوگانه و متضاد است و در واقع، در موارد مختلف، هدفهای متضادی را تعقیب می‌کند. به‌همین مناسبت، هرانسانی، در رابطه باقانون‌مندی‌های عینی، به‌طور نسبی دارای آزادی انتخاب رفتار، تعیین هدف و وسیله‌های فعالیت است. عقل شخصی، وجدان و ارادهٔ آدمی و همچنین کیفیت خصلت او ضمن پذیرفتن يك دستگاه ارزش‌یابی در این انتخاب دارای نقشی بزرگ هستند.

اخلاق، یکی از عامل‌هایی است که به‌ارزیابی امکان‌های مختلف کمک می‌کند. اخلاق، به‌درك قانون‌مندی معینی، که به‌وسیلهٔ هر فرد، همچون عاملی ذهنی و باطنی به‌عنوان اساس رفتار پذیرفته شده‌است، کمک می‌کند. دراین‌جا، رابطهٔ بین اخلاق با پدیده‌های اجتماعی و مطالعهٔ آن‌ها با هم و از طریق منشور «مطلوب و لازم»، نقش خودش را به‌عهده می‌گیرد. ازویژگی‌های اخلاق، ارتباط آن با شخص است که به‌عنوان موضوعی مستقل و مختار عمل می‌کند. فضای اخلاق، فضای آزادی اراده است که انتخاب رفتار را تحقق می‌بخشد. روند انتخاب، که اخلاق تنها براساس آن می‌تواند نقش فعال خود را ظاهر سازد، بنا به‌ماهیت خود، روندی همیشگی و بی‌پایان است. چه‌استمرار در دفاع از دستگاه مورد قبولی در ارزش‌ها، و چه‌نوسان‌های دائمی و سازشکاری، به يك اندازه، نتیجه‌ای از آزادی نسبی در تصمیم‌گیری است. هر عملی، انتخابی است از میان رفتارهای مختلف ممکن، و از راه «انتخابی» از میان کشش‌های اجتماعی موجود: و در همین انتخاب اخیر است که انسان، نیروی خود را وقف دفاع از آن می‌کند.

مخالفان مارکسیسم، قبول قانون‌های عینی موازین اخلاقی فعالیت آدمی را، طور دیگری تفسیر می‌کنند. آن‌ها این قبول را به‌معنای بهانه‌ای برای سازش با اوضاع و احوال موجود و عذری برای رفتار حساب‌گرانه و گرایش به سمت قدرتی که پیروزی آن محتمل است، می‌گیرند. همان‌طور که دیدیم، ملاک دترمی‌نسم تاریخی مارکسیستی تنها در این مورد نیست که اهمیت عظیم عقل و وجدان انسانی را در درك موضوع‌ها می‌پذیرد، بلکه در این هم هست که خواست قانون‌مندی‌های عینی را قبول می‌کند. طبق این اصل، انسان از لحاظ موازین اخلاقی آزاد است و همیشه و به‌طور خود به‌خودی بنا بر دیدگاه و رویهٔ شخصی خود عمل می‌کند.

اخلاق، عمل شخص و نوع انتخاب خط رفتاری او را، ارزیابی می‌کند. اخلاق «موجود بی‌طرفی» نیست که به‌همهٔ کارها بایک چشم نگاه کند. اخلاق، ضمن دفاع از تمایل اجتماعی معینی، انحراف از مبارزهٔ به‌خاطر تحقق آن را به‌سختی محکوم می‌کند. موجبات و شرایط به‌وجود آمدن يك عمل، قلب‌داورسخت‌گیر اخلاق را نرم نمی‌کند. لنین، با استفاده از يك ضرب‌المثل فرانسوی (و کمی تغییر در آن)، اختلاف بین نظریهٔ اخلاقی را

با موضوع علت‌یابی رفتار، به روشنی نشان می‌دهد: «می‌توان روشن کرد، ولی نمی‌توان بخشید».

لنین، در «یک گام به پیش، دو گام به پس» می‌نویسد، دیالکتیک را که به مطالعه «چرخش‌های ناگیر» می‌پردازد (بحث بر سر تاریخ مبارزه‌های حزبی، در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه است)، نمی‌توان با تبرئه پیچ و خم‌هایی از فعالیت‌های سیاسی مخلوط کرد که مبین گرایش از اردوی انقلاب به طرف اردوی سازشکاری است. درست است که دیالکتیک، جبری بودن عمل‌ها را روشن می‌کند، ولی، اگر این عمل‌ها از دیدگاه حرکت‌های اجتماعی و منافع طبقاتی، اشتباه باشد، قابل تبرئه به وسیله دیالکتیک نیستند. این اعتقاد لنین کاملاً مشهور است که «اندیشه دتر می‌نم، ضمن این که ضرورت عمل‌های انسانی را تأیید می‌کند و افسانه پوچ آزادی اراده را قبول ندارد، به هیچ وجه، منکر عقل و وجدان انسانی، و ارزیابی عمل‌های او، نیست»^{۱۱}.

به این ترتیب، تأثیر اخلاق از راه انتخاب خط‌مشی و از راه مراقبت دائمی در درستی این انتخاب و از راه ارزیابی امکان‌های مختلفی که در رفتار و زندگی اجتماعی رو به روی ما قرار می‌گیرد انقلابی یا ضد انقلابی بودن، کار شرافتمندانه داشتن یا مفت‌خوری کردن، انضباط داشتن یا بی‌نظم بودن و غیره اعمال می‌شود. در تحلیل آخر، می‌توان نتیجه گرفت که آگاهی اخلاقی، انسان را به طرف این یا آن نیروی اجتماعی سوق می‌دهد. تحت تأثیر اخلاق متری و با شرکت آن، ارتش مبارزاتی تشکیل می‌شود که با فعالیت خود، ضرورت تاریخی را تحقق می‌بخشد.

البته، تحقق این ضرورت، تنها به اخلاق مربوط نمی‌شود. روند این ضرورت و جبر، قبل از همه، ریشه‌های عمیقی در موقعیت عینی افراد دارد. در این جا هم، اخلاق، صورت درک چنان بستگی‌ها و رابطه‌های عینی که خود مشروط به مرزبندی نیروهای اجتماعی هستند تظاهر می‌کند.

روشن است که در تفسیر مارکسیستی لنینیستی، نمی‌توان ضرورت و جبر تاریخی را، از پذیرفتن اهمیت فعالیت جدی توده‌های زحمت‌کش، جدا کرد. مثلاً، سوسیالیسم وقتی پیروز می‌شود که توده‌های وسیع، به منافع خود پی‌ببرند. ضرورت سوسیالیسم، به این مناسبت پیش‌بینی می‌شود، که موجباتی وجود دارد، که تحت تأثیر آن‌ها، توده‌ها در جهت منافع خود برمی‌خیزند. این موجبات، به صورت تمایل به سمت تکامل جامعه عمل می‌کند، و راه را برای مبارزه با تمایل‌های دیگر، باز می‌نماید. انتخاب به سود سوسیالیسم، به وسیله هر فرد جداگانه و به طور مکانیکی، تحقق نمی‌پذیرد. در ضمن، خوشبینی کمونیست‌ها نسبت به پیروزی سوسیالیسم، بر این پایه استوار است که، به بیان لنین، ماتریالیسم نه تنها ما را و می‌دارد که روحیه موجود توده‌ها و توهومات آن‌ها را، بلکه حقیقت عمیق‌تر و اساسی‌تری را هم ببینیم. این حقیقت، عبارت است از توجه به منافع ریشه‌ای توده‌ها که در نتیجه واقعیت‌های عینی به وجود می‌آید و تحکیم می‌شود.

لنین، با فاش کردن اس‌ارهای راست، که از عمل‌ها و آرمان‌های انقلابی به بهانه

۱۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱، صفحه ۱۵۹.

«احترام» به توهم توده‌ها، سرباز می‌زنند (و لنین، این تمایل را، نمونه مشخصی از اپورتونیسیم می‌داند. بی‌جهت نیست که مقاله خود را «منشویک‌های اس‌آری» نامیده است). می‌نویسد: «در باره آن شرایط تاریخی عینی که موجب ناگزیری قیام می‌شوند، و علی‌رغم توهم‌های توده بی‌سواد، آن‌ها را به‌خاطر منافع حیاتی خود به مبارزه با سلطنت می‌کشاند... آقایان پشه‌خون‌ها درباره این شرایط تاریخی عینی، نمی‌اندیشند هواداران لاوروف و میخائیلوسکی، باید به‌روان‌شناسی توده‌ها احترام بگذارند، نه به آن شرایط عینی که موجب دگرگونی روان‌شناسی توده‌های مبارز می‌شود»^{۱۲}.

شرط لازم برای این که انسان یک خط‌مشی را آگاهانه انتخاب کند، این است که به استقلال خود در این انتخاب پی‌برد و رفتار خود را به‌عنوان یک عمل خلاق درک کند. این نکته یعنی جنبه درونی و روان‌شناسی آزادی اراده چه در برنامه نظری و چه در برنامه عملی، اهمیت زیادی دارد، ولی نباید آن را مطلق کرد.

ضمناً، جهت‌گیری‌های ذهنی و ایده‌آلیستی در اخلاق (مثل اگرستانسیالیسم، به‌اصطلاح اخلاق انسان‌گرایانه و غیره)، خصلت خلاقه انتخاب را مطلق می‌کنند و منکر تاثیر دلیل‌های عینی بر آن می‌شوند. به‌همین مناسبت، ایجاد ارزش‌های اخلاقی و انتخاب خط‌مشی، همچون یک عمل کاملاً آزاد، در نظر گرفته می‌شود. مثلاً، نارودنیک‌های لیبرال روسی تا حد معینی، در این موضع بودند.

در طرح کلی فلسفی نارودنیک‌ها، علیت و ضرورت نفی نشده است. ولی در فضایی که مربوط به فعالیت انسان‌هاست، به‌مواضع به‌کلی دیگری نزدیک می‌شوند. ن. ک. میخائیلوسکی می‌نویسد: «اندیشه ضرورت، در شکل متافیزیکی و قطعی خود، برای عمل زندگی بی‌فایده است، زیرا با انداختن افراد به گرداب تردیدها، آن‌ها را سردرگم می‌کنند و مستقیماً زبان‌بخش است».

او تاکید می‌کند که هر انسانی، خود را آزاد می‌بیند. بدون چنین احساسی، او نمی‌تواند زندگی کند، کار کند و نگران رفتار خود باشد. حقیقت وجود آگاهی اخلاقی در افراد، ارزش دادن و تحسین از رفتار خود و یا محکوم کردن آن، به‌خودی‌خود گواه بر این امر است. «... در لحظه‌ای که عمل می‌کنم، می‌فهمم که هدف خود را آزادانه و کاملاً بدون ارتباط با تاثیر شرایط تاریخی، انتخاب کردم! فرض کنید که این یک دروغ باشد، ولی همان عاملی است که تاریخ را پیش می‌برد! من قبول دارم که همسایه‌های من هم، هدف زندگی خود را آزادانه انتخاب می‌کنند، تنها چیزی که در این‌جا مقاومت می‌کند، مسئولیت، موازین اخلاقی و قضاوت اخلاقی شخص است، که نمی‌شود آن را از روح آدمی بیرون کرد»^{۱۳}. در جای دیگر از زبان میخائیلوسکی می‌خوانیم: «... انسان را در بستگی با قانون‌های کور و غیر ارادی قرار دادن، به‌معنای تحقیر حیثیت و شایستگی انسانی او و به‌معنای تبدیل او به ماشین که از خلاقیت خود

۱۲. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۳، صفحه ۴۵۴.

۱۳. ن. ک. میخائیلوسکی. آثار، جلد III، ۱۸۹۷، صفحه ۴۳۷.

بی‌خبر است، می‌باشد^{۱۴}». و «کری‌ونکو» با او هم‌آوا می‌شود: «به‌جای این‌که به‌انسان، در ردیف شرایط و نیروهایی که جامعه، و بنابراین زندگی اقتصادی را به‌جلو می‌برند، مقام نخست و اصلی را بدهند، هواداران مارکس انسان را تا حد یک وسیله و ابزاری برای روندهای اقتصادی تنزل می‌دهند و تنها آن‌چه را که در طول زمان مقدر شده است، انجام می‌دهد^{۱۵}».

چنین انتقادی از ماتریالیسم تاریخی، که منجر به تکرار بی‌پایان این جمله می‌شود که: انسان در سرشت خود تمایل به‌خیر و عدالت دارد و جهت‌گیری او تنها محرک فعالیت اوست، از مشخصه‌های فلسفه بورژوازی امروزی هم می‌باشد. آن‌ها، هر راه‌حل دیگری را «توهین به‌شایستگی انسان» و «تحقیر شخصیت انسانی» به‌حساب می‌آورند. به‌عقیدهٔ لنین، اندیشهٔ مربوط به‌برخورد جبر با اخلاق و برخورد ضرورت تاریخی با شخصیت، یکی از بازی‌های دوست‌داشتنی فیلسوفانه ذهن‌گرا است. این فیلسوفان یک مشت کاغذراسیاه می‌کنند و به‌صورت احساساتی و بازاری لاینقطع یاوه می‌بافند تا این برخورد را به‌نفع موازین اخلاقی و نقش شخصیت حل کنند. ۱۶ لنین تأکید می‌کند که این وضع انعکاسی از خودپسندی روشنفکران است که «ما» می‌توانیم کشور را به‌هر طرفی که دلخواه «ما» باشد پیش ببریم. به‌زبان دیگر، این روپوشی نظری بر اراده گرائی (ولو تئاریسم) است.

به‌عقیدهٔ لنین، از داوری ذهنی-آیده‌آلیستی «آزادی اراده» که از ویژگی‌های جامعه‌شناسان بورژوازی است، هیچ نتیجهٔ مثبتی نمی‌توان به‌دست آورد. «روشن است که ضمن کار برد این اندیشه‌ها در جامعه‌شناسی، هیچ حاصلی، جز یک اخلاق تخیلی و یا تهی به‌دست نمی‌دهد که مبارزه طبقه‌ها را، مبارزه‌ای که در جامعه پیش می‌آید، نفی کند. ۱۷».

به‌سادگی می‌توان رابطهٔ بین اندیشه‌هایی را که ناشی از آزادی اراده است، با نفی ریشه‌های عینی اخلاق دید.

لنین، راه حل این مساله و رمز «یاوه‌های احساساتی» را در این‌جا می‌بیند که ذهن‌گرایان «دراندیشه‌های اجتماعی و هدف‌های انسان متوقف می‌شوند، بدون این‌که بتوانند ریشهٔ این اندیشه‌ها و هدف‌ها را در روابط اجتماعی و مادی پیدا کنند^{۱۸}». او یادآوری می‌کند که فقط به‌نظر می‌رسد که انسان هدف خود را از بیرون جهان اخذ می‌کند و این هدف به‌دنیای واقع ربطی ندارد، ولی «در عمل، هدف‌های آدمی، ناشی از دنیای عینی و با توجه آن به‌وجود می‌آید^{۱۹}».

موضع لنین دربارهٔ مشروط بودن عامل‌های مادی متنوع‌ترین هدف‌ها و منافع انسان

۱۴. ن. ک. میخائیلوسکی. آثار، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۷.

۱۵. «غزای روسیه»، ۱۸۹۳، شمارهٔ ۱۲، صفحهٔ ۱۸۷.

۱۶. لنین. مجموعهٔ آثار، جلد ۱، صفحهٔ ۹۵۸.

۱۷. همان‌جا، صفحهٔ ۴۴۵.

۱۸. همان‌جا، صفحهٔ ۱۳۸.

۱۹. لنین. مجموعهٔ آثار، جلد ۲۹، صفحهٔ ۱۷۱.

هم، به آگاهی اخلاقی مربوط می‌شود. با وجود این اشتباه است اگر در آگاهی اخلاقی (همچون ماتریالیسم اقتصادی)، تنها یک نوع «دو برابر» کردن نیروهایی را ببینیم که به‌طور مستقیم بر مردم اثر می‌کنند و انگیزه فعالیت آن‌ها هستند. تاثیر اخلاق، با تاثیر ناشی از منافع «روشن» کاملاً یکی نیست. ویژگی اخلاق در این نیست که به‌طور غیر مستقیم منعکس کننده اوضاع و احوال و منافع ناشی از آن است، بلکه در این است که تمایل معینی از تکامل اجتماعی را منعکس می‌کند. به‌نظر ما، درست در همین ویژگی اخلاق است که باید ریشه خیال‌های خام مربوط به آزادی مطلق اراده که آدمی را وا می‌دارد عمل‌های خود را بدون وابستگی به هر چه «زمینی» است انجام دهد، پیدا کرد. رفتار انسان، هم با شرایط غیر مستقیم و هم با شکل‌های مختلف درک نیازهای اجتماعی معین می‌شود. به‌همین مناسبت، موضوع مربوط به مقام و نقش اخلاق در مجموعه عواملی که فعالیت انسان را منظم می‌کنند، اهمیت جدی پیدا می‌کند.

بقیه از صفحه ۴۴۶

چین - پایان یک فریب

که هان سویین کذائی با استفاده از تربیون متعلق به طرفداران ژیسکاردستن بدون کمترین اشاره به «جنبشهای مخالف» از کومونیسم به‌روش چینی داد سخن می‌داد.

امروز همه از ماجرا اطلاع دارند. نمایش نامبارک و مرگ آفرین پایان یافته است. نه برای چینیه‌ها بلکه برای ما. هر کدام از ما توانسته‌ایم مدارک و اسناد فوق‌العاده‌یی را که از کانال دو پخش میشد مشاهده کنیم و آن تصاویری از عادی‌ترین جلسات دادرسی بود: بلاهت دادستان که جز مرگ و خشونت چیزی در سخنان خود نداشت. وقاحت مطبوعات فرمایشی که در ستونهای خود متهمین را تا حد مرگ می‌کویدند و رسوا می‌کردند. سخافت حکم اتهامی صادره که جز تراوش مغزی مخبط و دیوانه

محتوای دیگری نداشت.

جلادان دیروزی بوسیله جلادان امروزی به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند ولی در هر حال دیکتاتوری بدون ذره‌یی تزلزل با پا فشاری خودنمایی می‌کند.

کجا رفت آنهمه شکوائیه‌ها، جلسات اعتراض، بست نشستن‌ها در مقابل سفارت‌خانه‌ها، اعلامیه افشاگرانه روشنفکران، مقالات پر از خشم و نفرت مطبوعات، جلسات بحث و محاوره افرادی که وابستگی‌های حزبی نداشتند؟

ممکن است انسان با مطالعه این اوضاع و احوال به این سؤال برسد که آیا به‌راستی چینیه‌ها فقط نژادپرستان معمولی هستند؟

ترجمه حسین روا

باکدامین بذر در تصویر سبز

محمد بختیاری

بگو

از کجا می‌آیی
با بار عصیان و خروش
و ره به کدام شب سیه می‌سپری
با سرود صبح...؟! □

بگو

بسند هست تنها
عریانی دستانمان...
هنگام که از پچارسوی رگبار جنون بر می‌آغازد □

بگو

«ای صیقل‌دستان زنگار بسته عصیان» □

در چاک روز
تاختن بیدریغ خورشید در دل بی‌سلاح دشت
و نسیم
در گذرگاه غفلت
انسان را سرودی می‌کند
عریاتر از درختان

در هنگامه خزان □

بر دروازه‌ها و پنجره‌ها
در گذرگاه طوفان

دخیل می‌بندیم

تا راز خلوت اندیشه‌ها مان
تا سکوت دهشتناک لبهامان
تا خستگی مدام دستانمان
در بر آهیختن شمشیر

که مفهوم عدالت ناگیرمان بود.

□

با ما نگفته اند:

انسان

این زخم پذیر زودشکن بی آرام

انسان

تیر کمان کمانداران دشمن خوی

انسان

سلیمان ناگیر از گناه

پادافره کدامین گناه را

سر در آستان خدای واری در خاک نهد،

تا چشمه ها همچنان بجوشند از آب

که عریانترین حقیقت خون انسان بود.

□

ز راه دیر پای شب می آمد

در کمر گاه روز

بانگش در دل صبور دشت پیچید:

آه،

ای انسان

ای روشنایی خورشید

پراترین بالهای خویش را بگشا

نان فرزندان خود را

از دل بیدریغ خاک بدست آور

□

و ما خواندیم:

با کدامین بذر

زمینهای میزبلن سرزمین را

خوشه خورشید گون گندمی بخشیم...؟

بگوی:

«ای صیقل دستان زنگار بسته عصیان».

فهرست اسامی کتب مضره‌ای که منتشر شده‌اند

همه کتابهایی که در فهرست زیر به آنها اشاره شده است، الزاماً کتابهایی نیستند که به‌خاطر انقلابی بودنشان «مضر» تشخیص داده شده باشند. هدف از انتشار این سند تنها شناساندن موقعیت کتاب در دوران پیش از انقلاب است و آشنا ساختن جوانان پس از انقلاب با میزان علاقه مسئولان به‌سطح آگاهی مردم. بدیهی است در جای خود می‌توان از کتابهای این سند چند گروه مشخص ساخت و هر گروه را در قلمرویی خاص مورد بررسی قرار داد.

«فردای ایران»

- آبشوران / لطیف تلخستانی (نام اصلی علی‌اشرف درویشیان) / - .
- آثار لنین در چند جلد به‌فارسی / - / - .
- آخرین نامه‌های محکومان بمرگ/ پی‌رومال‌وتسی، چووانی پیرلی / هوشنگ وزیری. آذربایجان (نشریه - دفتر اول آبانماه ۵۰) / تعدادی نویسنده و شاعر / گردآوری: منصور تیزی.
- آری اینچنین بود برادر / علی شریعتی / - .
- آزادزیستن یا مقاله‌ای در آزادیهای جنسی (مضره غیرسیاسی) / عزت‌اله مجدپور / - .
- آزادی و آزادنگری / مجتبی مینوی / - .
- آزادی هند / مهدی بازرگان / - .
- آشنائی بیشتر با کشورهای شوروی (سؤال و پاسخ درباره شوروی) / - / - .
- آمریکای لاتین قاره فقر و ثروت (نام دیگر راهنمای سیاسی و اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین) / چندتن روسی / غلامحسین متین.
- آموزگاران (نمایشنامه) / محسن یلفانی / - .
- آنجا که ماهی‌ها سنگ میشوند / خسرو حکیم‌رابط / - .
- آنها که زنده‌اند / ژان لافیت / احمد صادق (گدا علی مستوفی).
- آوای روزها / محمدرضا حکیمی / - .
- آینده اسلام و امواج خطرناک / مالک بن (تبعه الجزایر) / مصطفی زمانی.
- آینده در قلمرو اسلام / سیدعلی خامنه‌ای / - .
- آینده یک پندار / هاشم رضی / - .
- ابراهیم بتشکن / مصطفی زمانی / - .
- ابراهیم در آتش / احمد شاملو / - .
- ابوذر غفاری / ع - اللهیاری با مقدمه سیدهادی خسروشاهی / - .
- ابوذر غفاری - خداپرست سوسیالیست / عبدالمجید جوده‌السر / علی شریعتی.
- اتحادیه‌های کارگری امروزی در ایالات متحده آمریکا بزبان انگلیسی / - / - .
- اثبات‌الحجه (علائم ظهور) / سیدابراهیم موسوی زنجانی / - .

- احتضار سرمایه‌داری / حسن قائمیان / - .
 ارتشی که فاشیسم را تارومار کرد / - / وکیل فتحی.
 اردیبهشت / زیر نظر ناصر رحمانی تژاد / - .
 ارزش، قیمت، کار / تقی ارانی / - .
 ارزیابی ارزش‌ها / علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی / - .
 ارزیابی شتابزده (هیجده مقاله) / جلال آل‌احمد / - .
 از این اوستا / مهدی اخوان ثالث (م. امید) / - .
 از این ولایت / علی‌اشرف درویشیان / - .
 از رنجی که میریم (مجموعه داستان) / جلال آل‌احمد / - .
 از زبان برگ / م. سرشک (محمدرضا شفیعی کدکنی) / - .
 از کجا آغاز کنیم / علی شریعتی / - .
 استادان زندگی / ماکسیم گورکی / احمدصادق.
 استالین (بحث در مسئله دوئیت از نظر سوسیالیسم و دموکراسی مارکسیسم) / ژان ریشار بلوک / - .
 استراتژی جنگ انقلابی در چین / مائوتسه‌تونگ / - .
 اسرار گنج دره جنی / ابراهیم گلستان / - .
 اسلام بر فراز اجتماع / محمدجواد مفینه / محمدرضا انصاری.
 اسلام جوان / مهدی بازرگان / - .
 اسلام در شوروی / - / - .
 اسلام‌شناسی / علی شریعتی / - .
 اسلام، مذهب رسمی ما / - / - .
 اسلام و حقوق دیگران / سیدجعفر شیخ‌الاسلامی / - .
 اسلام و دیگران / سیدمحمد قطب / سیدمحمد شیرازی.
 اسلام و صلح جهانی / سیدمحمد قطب / سیدهادی خسروشاهی.
 اسماء حسنی (مضره غیرسیاسی) / سیدجلال جلالی / - .
 اسپر خاک / ف. ت. آموزگار (نام اصلی فریدون نجفی تنکابنی) / - .
 اشرف مخلوقات / محمد مسعود / - .
 اشعار و مقالات برگزیده درباره تختی / خوزی / - .
 اصل پیدایش بشر بزبانهای فرانسه و روسی / - / - .
 اصول علم اقتصاد / - / عبدالحسین نوشین.
 اصول مقدماتی فلسفه / ژرژ پولیت سر / - .
 اطاعت کورکورانه / خسرو روزبه / - .
 اعراب و اسرائیل (نام اصلی عرب و اسرائیل) / ماکسیم رودنسون / رضا براهنی.
 اعمال حج (یا اعمال حج و منافع آن) (مضره غیرسیاسی) / سیدصادق تقوی / - .
 افسانه آفرینش (مضره غیرسیاسی) / صادق هدایت / - .
 اقتصادسیاسی سوسیالیسم بزبان انگلیسی / - / - .

- اقتصادیات ملی شوروی / - / - .
- التفصیل / فریدون توللی / - .
- الجزایر و مردان مجاهد / حسن صدر / - .
- الخلیج العربی بزبان عربی / ژان ژاک بیرجی / ترجمه از فرانسه به عربی .
- الدوز و کلاغها / صمد بهرنگی / - .
- السیوف البارقه (مضره غیر سیاسی) / ذبیح اله محلاتی / - .
- العلاقات الدولیه بزبان عربی / شاکر صابر الضابط / - .
- المهدی المنتظر / حاج شیخ محمد خراسانی / - .
- امپراطوری آمریکا بزبان فرانسه / کلودئولین سردییر لوموند / - .
- امت و امامت / علی شریعتی / - .
- امربه معروف و نهی از منکر (جزوه ملحقات توضیح المسائل خمینی است) / - / - .
- امه سه زر / مصطفی رحیمی / - .
- انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم / لئوشائوچی / نوذر .
- انتظار «مذهب اعتراض» / علی شریعتی / - .
- اندوه سترون بودن / فریدون نجفی تنکابنی / - .
- انسان سیاسی / ولی اله یوسفیه / - .
- انفال، ثروتهای عمومی / علی گل زاده غفوری / - .
- انقلاب اسلام (رساله) / سیدابوالاعلی مودودی / غلامرضا سعیدی .
- انقلاب حیوانات / گردآورنده علی جواهر کلام / - .
- انقلاب تکاملی اسلام / جلال الدین فارسی / - .
- انقلاب و ضدانقلاب (توطئه بزرگ ضد شوروی) / میشل سهیرس - آلبرت کان / م .
- بابک مقدمه احسان طبری .
- اوزبکها / بزرگ علوی / - .
- اون روز که آجیم مرد / محمد علی اصفهانی / - .
- ایران بزبان فرانسه / ونسان موتی / - .
- ایران شهر بزبان فارسی / - / - .
- ایران نو Modern Iran / پیتر اوری Peter Avery / - .
- ایران ترقص علی کف بزبان عربی / - / - .
- ایران و یک راهنمای کوچک سیاسی بزبان انگلیسی (خلیج فارس در قرن بیستم) / جان مارلو کلارد / - .
- بازگشت از اتازونی / ایلیا اهرنپورک (روسی) / م . بابک .
- بازگشت از ویتنام / ژان لاکوتور / منوچهر کیا .
- بازیگران عصر طلائی / ابراهیم خواجه نوری / - .
- باشرفها / عماد راصع / - .
- با ضعف مسلمین دنیا در خطر سقوط (تکرار دنیا در خطر سقوط) / ابوالحسین علی الحسنی الندوی (هندی) / مصطفی زمانی .

- باغ آئینه / احمد شاملو / - .
- بالشویسم و قانون اساسی شوروی / - / - .
- با من به ارتش بیائید / هدایت‌اله حکیم‌الهی / - .
- با من به دارالمجانین بیائید / هدایت‌اله حکیم‌الهی / - .
- با هم / قدسی قاضی‌نور / - .
- بچه‌ها بیائید با هم کتاب بخوانیم / نسیم خاکسار / - .
- بچه‌های بیقرار / محمدرضا صادقی / - .
- بحثی درباره مرجعیت و روحانیت (تکرار مرجعیت و روحانیت) / محمد طالقانی -
 مهدی بازرگان و ... / - .
- بحثی درباره مسائل اقتصادی اسلام / علی هیربد / - .
- بدایع الوقایع به لهجه کردی / - / - .
- برگزیدگان سیاسی ایران بزبان انگلیسی The Political Elite of Iran
 ماروین زونیس Marvin Zonis / - .
- برهان (مضره غیرسیاسی) به فارسی از کتب فرقه بهائی / عبدالحمید اشراق / ترجمه
 به ترکمنی کریم‌آقا .
- بشر از نظر مادی / دکتر تقی ارانی / - .
- بشردوستان ژنده‌پوش / رابرت ترسال / ر. نامور .
- بعثت و ایدئولوژی / مهدی بازرگان / - .
- بگذار هیزم‌شکن بیدار شود / پابلو فرودا / جهانگیر بهروز .
- بلادالاهواز بزبان عربی / علی نعمه‌الحلو - عبدالشکولکنهوی / - .
- بهار ادب / سید شاعر / گردآورنده عبدالباقی شهرضائی .
- بهار عمر (جلد دوم گل‌هاییکه در جهنم میروید) / محمد مسعود / - .
- بهترین اشعار فرخی یزدی / فرخی یزدی (شاعر) / - .
- بیادیس‌پردیوری (از کتب فرقه بهائی) مضره غیرسیاسی / عطاء‌اله گوران / - .
- بیست و چهار ساعت خواب و بیداری / صمدبهرنگی / - .
- بیست‌وسومین کنگره حزب کمونیست شوروی و نشریات مربوط به سایر کنگره‌ها /
 - / - .
- بیست‌وسه‌سال / احتمالاً علی دشتی / - .
- بی‌نهایت کوچکها / مهدی بازرگان / - .
- بیوگرافی استالین / امیل لودویگ / مشفق همدانی .
- بیوگرافی پیشوا / - / - .
- پارتیزانهای لوانت / خشوس - ایسکارای / رضا آذرخشی .
- پاره‌پاره به لهجه آذری / صمد بهرنگی / - .
- پاشنه‌آهنین / جک لندن / م. صبحدم .
- پایگاه اجتماعی امپریالیسم (نیروی سوم) / - / - .
- پایگاه شعر / نعمت میرزازاده (م. آزر) / - .

- پدر، مادر، ما متهمیم / علی شریعتی / - .
- پرتو اختری دوردست / الکساندر چاکوفسکی / گامایون.
- پرنده جهانگرد / مهدی آل صاحب فصول / - .
- پرستوهای دره پیچاب / محمدعلی آزادبخواه / - .
- پرنسپ داکونومیک - پلی تیک بزبان فرانسه / پ نیکیتین (روسی) / - .
- پژواک (مجموعه شعر و مقاله) / گردآورنده جواد پارسی / - .
- پسیکولوژی (علم الروح) / تقی ارانی / - .
- پنجاه و سه نفر یاران زندانی / بزرگ علوی / - .
- پنج داستان / جلال آل احمد / - .
- پول تنها معیار ارزشها / فریدون آموزگار (نام اصلی فریدون نجفی تنکابنی) / - .
- پیاده شطرنج / فریدون نجفی تنکابنی / - .
- پیام / اوتار مهربابا / رشید شهردان.
- پیدایش و تکامل سندیکاها / مهندس زاوش / - .
- پیشگویی رهبران اسلام نسبت به مردم آخرالزمان / سیدنورالدین علوی طالقانی / - .
- تاریخ اتحاد جماهیر شوروی / ژان بروهات / بابک و علی اصغر شمیم.
- تاریخ اجتماعی ایران (جلد سوم) / مرتضی راوندی / - .
- تاریخ ادیان / هاشم رضی / - .
- تاریخ از نظر فلسفه مادی / پلخائف / - .
- تاریخ بیست ساله ایران / حسین مکی / - .
- تاریخ جامعه - برای نوجوانان / م. بیدسرخ / (نام اصلی حمیداله مومنی خرابکار معدوم) / - .
- تاریخ جمعیت‌های سری و جنبش‌های تخریبی / - / - .
- تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی / - / - .
- تاریخ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس (تکراری - نام قبلی شیعه و زمامداران خودسر) / محمدجواد مغینه / مصطفی زمانی.
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی (جلدهای اول و دوم) / ملک الشعراى بهار / - .
- تاریخ مذکر یا علل تشنت فرهنگ در ایران / رضا براهنی / - .
- تاریخ و شناخت ادیان / علی شریعتی / - .
- تبیان (از کتب فرقه بهائی مضره غیرسیاسی) / عبدالحمید اشراق / ترجمه به‌ترکمنی کریم‌آقا.
- تحریر الوسیله بزبان عربی / روح‌اله خمینی / - .
- تراژدی فرنک / دکتر فخرالدین شادمان / - .
- تشیع سرخ / دکتر علی شریعتی / - .
- تصویب در صحت قول و تعصب (مضره غیرسیاسی) / شیخ محمد مردوخ کردستانی / - .
- تعدد زوجات / - / - .
- تفریحات شب / محمد مسعود / - .

تفهيمات حضرت على و ترجمه تعليمات آن حضرت (مضره غير سياسى) / عبدالشكو
لكنهو / مولانا شهداد.

تکامل مبارزه ملی / جلال الدين فارسی / - .

تمدن سیاه / احمد خليل اله مقدم / - .

توطئه ضد صلح / رالف پارکر / اکبری.

تهران دموکرات / رحمت مصطفوی / - .

تیره بختان / جک لندن / گیورگیس آقاسی.

جامعه شناسی / احمد قاسمی / - .

جامعه شناسی بزبان انگلیسی / G. Griпов / - .

جذام / امیر گل آرا / - .

جزا در شوروی / - / - .

جشن ژانویه و کریسمس (انتشارات در راه حق) / - / - .

جگن (تاتر، قصه، شعر) / تعدادی شاعر و نویسنده / - .

جلوه مسیح / محمدجواد حجتی کرمانی / - .

جنايات تاريخ / سيدجعفر شهیدی / - .

جنبش مزدک و مزدکیان / پرویز شهریاری / - .

جنگ شکر در کوبا / ژان پل سارتر / جهانگیر افکاری.

جنگ فلک الافلاک / تعدادی نویسنده و شاعر گردآورنده غلامحسین نصیری پور / - .

جهاد و شهادت و سه مقاله دیگر / سید محمود طالقانی / - .

جهان سوم بزبان انگلیسی / - / - .

جهانی که میشناسیم / برتر اندر اسل / روح اله عباسی.

چاپار / تعدادی نویسنده و شاعر تهیه کننده احمد رضا دریائی / - .

چرا باید بمیریم؟ بانضمام بحثی درباره خودکشی / مهرداد مهرین / - .

چشمهایش / بزرگ علوی / - .

چگونه فولاد آبدیده شد (جلدهای اول و دوم) / نیکلای آستروسکی / بهرام.

چند موضوع از اقتصاد / احمد قاسمی / - .

چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟ / قدسی قاضی نور / - .

چه باید کرد / علی سبزواری (نام اصلی علی شریعتی) / - .

چه گوآرا Che Guevara بزبان فرانسه / - / - .

چین که پیروز شد / مائوتسه تونگ / نوذر.

چین که میجنگد / سیمونوف / پرتو آذر.

حاجی فیروز / داریوش عباد الهی / - .

حاکمیت ملت‌ها / دکتر علی مقدم / - .

حج / علی شریعتی / - .

حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین / سید ابوالحسن الحسنی / مصطفی زمانی.

حدیقه الشیعه (مضره غیر سیاسی) / احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی / علمیه

اسلامیه.

- حزب توده چه گفت و چه میکرد (مجموعه مقالات روزنامه شاهد) / - / - .
حسنک کجائی / محمد پرنیان / - .
حسین بن علی علیه السلام را بهتر بشناسیم / محمد یزدی (معروف به توکلی خیرخواه
یزدی توکلی یزدی) / - .
حسین وارث آدم / علی شریعتی / - .
حفره / سراینده ناصر ایرانی / - .
حکایتی چند راجع به نین / کنونف / علی رنجبر.
حکومت اسلامی و ولایت فقیه / روح اله خمینی / - .
حکومت جهانی واحد / مهدی بازرگان / - .
حکومت در اسلام / حیدرعلی قلمداران / - .
حکومت نظامی / آلبر کامو / یحیی مروستی.
حل مشکلات جهانی (پیام تولستوی به برتراند راسل) / عطاءاله طیبی / - .
خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله (جلدهای اول و دوم) / حسن اعظام قرسی
(اعظام الوزراء) / - .
خاطره به لهجه آذری / - / - .
خانواده و دولت / فریدریش انگلس / - .
خاورمیانه و افریقای شمالی (۷۳ - ۱۹۷۲) بزبان انگلیسی / - / - .
خداپرستی و افکار روز / مهدی بازرگان / - .
خدایان - موبدان و نفت بزبان انگلیسی **Gods, Magi And Oil** / کازیمیرز میدوز
(وزیرمختار سابق لهستان در ایران) / - .
خرابکار (مجموعه قصه) / عزیزنسن. مهدی حسین و مظفر ایزگور / صمدبهرنگی.
خرده بورژواها / ماکسیم گورکی / نوذر - م. هوشیار.
خرمگس / اتل لیلیان وینچ / داریوش شاهین.
خطوط اساسی اقتصاد اسلامی / محمدباقر صدر - محمد ابوالسعود / عبدالصاحب
یادگاری.
خلقیات ما ایرانیان (مضره غیرسیاسی) / محمدعلی جمالزاده / - .
خنیا و خون / تقی هنرور / - .
خواستهای بشر / علی مشکینی نجفی / - .
خواهران و دختران (مضره غیرسیاسی) / احمد کسروی / - .
خودآموز ترکی بزبان فارسی / سلام اله جاوید / - .
خیامون رباعیلری به لهجه آذری / - / - .
داستانها **Historis** بزبان فرانسه / ژاک پیرو **Jacques Prevert** / - .
داستان يك شير واقعی / اکبر نعمتی / - .
دانشکده های من / ماکسیم گورکی / علی اصغر هلالیان.

- دختر رعیت / م. ا. به آذین (محمود اعتمادزاده) / - .
 در آستانه پیروزی / آورل میخائیل / برومند.
 در آستانه رستاخیز / امیرحسین آریانپور / - .
 درباره حزب / لئوشائوچی / نوذر.
 درباره رابطه میان معرفت و عمل / مائوتسه تونگ / - .
 درباره لنین / - / - .
 درباره محاکمات سیاسی / ا. مانی / - .
 در تلاش معاش / محمد مسعود / - .
 در ثمین و ماء معین / سید مجتبی دیزجی زنجانی / - .
 در جستجوی رستگاری / ژان ژراسی - هربرت مارکوز و... / سیاوش برزگر.
 در رهگذر باد، آبی، خاکستری، سیاه (اگر نام پشت جلد دو منظومه باشد بلا مانع است) /
 حمید مصدق / - .
 در زندان و هنگام آزادی / س - اوستنگل / رضا آذرخشی.
 در زندگی زخمهائی هست / سروده توفان (نام اصلی محمدرضا کاشانی) / - .
 در قلمرو پویائی / هربرت مارکوز - ژان ژراسی - پابلونوردان - ژان پل سارتر / ج - نوائی.
 در کنگره صلح پاریس چه گذشت / ایلیا ارنبورک (روسی) / - .
 دریای گوهر (چند جلد) / مهدی حمیدی / - .
 دستور زبان ترکی به لهجه آذری / - / - .
 دستور علی علیه السلام برای متحد کردن مسلمانان (مضره غیر سیاسی) / سید صادق
 تقوی / - .
 دشمنان (نمایشنامه) / ماکسیم گورکی / کریم کشاورز و رسول خدا بنده لو.
 دفاع از فدائیان / ورژس (تبعه الجزایر) / گروه فارسی زبان اتحادیه انجمنهای
 دانشجویان اسلامی در اروپا.
 دفتر رموز یارستان گنجینه سلطان صحاک به لهجه کردی (کتاب اهل حق) / قاسم
 افضلی شاه ابراهیمی / - .
 دل و دماغ به ضمیمه (علی و اسلام و...) / مهدی بازرگان / - .
 دموکراسی نوین / مائوتسه تونگ / م. بابک.
 دموکراسی و مردم / احمد بنی احمد / - .
 دنیا در خطر سقوط (تکراری: با ضعف مسلمین - دنیا در خطر سقوط) / ابوالحسن
 علی الحسنی الندوی / مصطفی زمانی.
 دنیا و ارانی / - / - .
 دور از میهن / ع. قاسموف - ح. سعید بیلی / - .
 دوستی بزرگ / الف - نجوا (ابوالقاسم انجوی شیرازی) / - .
 دهکده پرملال / امین فقیری / - .
 دید و بازدید / جلال آل احمد / - .

- دیکته و زاویه (نمایشنامه) / گوهر مراد (نام اصلی غلامحسین ساعدی) - .
- دین و جهان (مضره غیرسیاسی) / احمد کسروی / - .
- دیوان رازی به لهجه کردی / - / - .
- دیوان کوردی به لهجه کردی / - / - .
- دیوان وفائی مهابادی به لهجه کردی / - / - .
- ذبح گاو و گوسفند بوسیله ادوات الکتریکی / سید عبدالله شیرازی / - .
- راجع به جنگ میهنی / ی. و. استالین / - .
- راه حیات / دیل والین روتون / ط - میکائیلیان.
- راهش اینست (مضره غیرسیاسی) / یوآواوشانا / - .
- راه نجات از شر غلام (مضره غیرسیاسی) / حیدرعلی قلمداران / - .
- راهنمای سیاسی و اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین (تکراری). آمریکای لاتین
 قاره فقر و ثروت) / چند تن روسی / غلامحسین متین.
- راه و بیراهه یا سرنوشت استعمار در ممالک اسلامی / مصطفی زمانی / - .
- راهیان شعر امروز / گردآورنده داریوش شاهین / - .
- رزفرائس / ژان لافیت / خرم.
- رساله آگاهی و بیداری / عبدالهادی افخمزاده / - .
- رساله توضیح المسائل خمینی / روح‌اله خمینی / - .
- رساله حل اختلاف (مضره غیرسیاسی) / محمد مردوخ کردستانی / - .
- رساله مناسک تا دستور حج / روح‌اله خمینی / - .
- رستاخیز اندونزی / غلامرضا سفید دشتی / - .
- رنگارنگ (چهار جلد) به لهجه آذری / میرزا حسین کریمی مراغه / - .
- روزبه کتابسوزان (مضره غیرسیاسی) / - / - .
- روزبه مشروط (مضره غیرسیاسی) / - / - .
- روسی بزرگوار (نمایشنامه) / ژان پل سارتر / عبدالحسین نوشین (با ترجمه بهمن
 نوائی بلامانع).
- روش شناخت اسلام / علی شریعتی / - .
- روشنفکران / جلال آل‌احمد / - .
- روضه‌خوانی در خانه‌های نوساز / سیدحسن‌امین / - .
- زبان‌شناسی در مارکسیسم / ی. و. استالین / - .
- زبان مطبوعات / عبدالرحمن فرامرزی، تنظیم رحیم سعیدی / - .
- زمین نوآباد / شلوخف (روسی) / به‌آذین (محمود اعتمادزاده).
- زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی انقلاب مشروطیت ایران / رحیم رئیس‌نیا - داریوش
 آشوری / - .
- زن از نظر حقوق اسلام / ابوالفضل حاذقی / - .
- زندگانی چهارده معصوم / عمادالدین حسینی اصفهانی / - .
- زندگی اقتصادی بشر (چند جزوه) / - / - .

- زندگی در مبارزه بزبان انگلیسی / - / - .
- زندگی دکتر محمد مصدق / حسین مکی / - .
- زندگی و روح هم مادیست (قسمت دوم کتاب بنام ماشینیم) / - / - .
- زن زیادی / جلال آل احمد / - .
- زن و آزادی / سید رضا صدر / - .
- زیر چوبه دار / ژولیوس فوچیک تبعه چکسلواکی / احمد صادق .
- ساز دیگر / سروده جعفر کوش آبادی / - .
- سازمین سوزو بهلهجه آذری / ب - ق - سهند (صمد بهرنگی) / - .
- SAS CONTRE CIA بزبان فرانسه SAS VERSUS THE CIA**
- بزبان انگلیسی / ژرژ وویله (فرانسوی) / ترجمه از فرانسه به انگلیسی آدریان شر .
- سپهر / ناصر رحمانی نژاد / - .
- ستاره های شب تیره / فریدون نجفی تنکابنی / - .
- سحوری / نعمت میرزا زاده (م. آزر) / - .
- سحر (مجموعه مقاله و شعر) / زیر نظر عاطفه گرگین / - .
- سرزمین میوه های طلائی / ژرژ آماردو / احمد صادق - جهانگیر بهروز .
- سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار / اکرم زعیتر / علی اکبر هاشمی رفسنجانی .
- سرگذشت و شهادت هشتمین امام شیعیان / علی گلزاده غفوری / - .
- سرمایه (کاپیتال) / کارل مارکس / ایرج اسکندری .
- سرمایه داری و سوسیالیسم / فیلیسن شاله (فرانسوی) / غلامحسین زیرک زاده .
- سرود جهش ها / محمدرضا حکیمی / - .
- سرودها (از انتشارات حزب منحل توده) / - / - .
- سوسیالیزم / ژرژ بورژن - پیریمیر / منصور مصلحی .
- سوسیالیزم / ماکسیم گورکی / - .
- سوسیالیزم امروزی بزبان انگلیسی / - / - .
- سه سال / آنتوان چخوف / کمال هاشمی - حمید حقیقت .
- سه مقاله دیگر / جلال آل احمد / - .
- سهند (یا شراره های جاویدان) / زیر نظر علی میرفطروس / - .
- سیا CIA بزبان انگلیسی / - / - .
- سیاست هنر - سیاست شعر / خسرو گل سرخی / - .
- سیاوشان (مجموعه شعر و مقاله) / گردآورنده: احمد نیکو صالح / - .
- سیمای انسان راستین / اریک فروم / مجید کشاورز .
- سیمای محمد / علی شریعتی / - .
- شاه اسماعیل (جلد ۲) بهلهجه آذری / علی تبریزی / - .
- شبگیر / ۱۰۵ . سایه (امیر هوشنگ ابتهاج) / - .
- شراره های جاویدان (شماره دوم سهند) (کتاب هنر و ادبیات امروز) / زیر نظر

- علی میرفطروس / - .
- شرح حال استالین / چند نویسنده روسی / - .
- شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری (جلد اول و سوم) / مهدی بامداد / - .
- شرح حال و اسرار مرگ محمومسعود گلی که در جهنم روئید / پرویز نقیبی لاریجانی / - .
- شرح حال و زندگی عمر بن خطاب (مضره غیر سیاسی) / پروفیسور شبلی نعمانی / عبدالسلام شیخ الاسلامی بانه .
- شش مقاله درباره تاریخ و علم / صمد بهرنگی / - .
- شعر معاصر ایران (مجموعه شعر) (انتشارات رز) / چندین شاعر / - .
- شعر و سیاست، پاسخی درباره ادبیات ملترم / ناصر پورقمی / - .
- شکست سکوت / کارو دردیان / - .
- شورش دانشجویان آلمانی بزبان انگلیسی / - / - .
- شیعه و زمامداران خودسر (نام دیگر تاریخ خلفای بنی امیه و بنی عباس) محمد جواد مغبینه / مصطفی زمانی .
- شهادت / علی شریعتی / - .
- شهدای سیام تیر / احمد جعفر عزیزاده / - .
- شیران و بره های ایران بزبان انگلیسی Persian Lions Persian Lambs کوریتس هارناک / - .
- شیعه علوی و شیعه صفوی / علی شریعتی / - .
- شیعه و مهدویت / حبیب اله مرزوقی شمیرانی / - .
- شیعی گری (مضره غیر سیاسی) / احمد کسروی / - .
- صادق هدایت در زندان زندگی / حسن حنائی / - .
- صبح صادق / مهرداد مهرین / - .
- صدا (شماره های ۱ و ۲ و ۳) / ۱ و ۲ زیر نظر رحمان کریمی ۳ زیر نظر فریدون مرد خرم / - .
- صدای میرا / سعید سلطانیور / - .
- صد سئوال درباره برتراند راسل (صد ساعت مصاحبه با برتراند راسل) / جرال دکامور / محمد افشین .
- صفر (شعر) / میرامان اله بخیرنیا / - .
- صمد جاودانه شد / علی اشرف درویشیان / - .
- صهیونیسیم / یوزی ایوانف / ابراهیم یونسی .
- ظلاله - شعرهای زندان / رضا براهنی / - .
- عادل شمرده شدن (از کتب فرقه بهائی مضره غیر سیاسی) / - / - .
- عادلها / آلبر کامو / محمدعلی سپانلو .

- عدالت اجتماعی در اسلام (جلد های اول و دوم) / سید محمد قطب / سید هادی خسروشاهی.
- عربستان (یا حقایقی در باره عربستان) به زبان عربی / علی نعمه الحلو (عبدالعظیم العلیجی) / - .
- عرب و اسرائیل (تکرار: اعراب و اسرائیل) / ماکسیم رودنسون / رضا براهنی .
- عرفان و اصول مادی / تقی ارانی / - .
- عشق و عاشقی / - / - .
- عظمت ایران تاریخ ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران / ذبیح اله قدیمی (سرهنگ بازنشسته) / - .
- عقاید و افکار در باره صادق هدایت (انتشارات بحر خزر) / - / - .
- عقل و دین در اصول و عقاید استدلالی (جلد دوم در نبوت امامت و معاد) / سید ابوالفضل علامه برقی / .
- علم الاخلاق ETHIQA بزبان روسی و فرانسه / آ. شیشکین / وزاکینز از روسی به فرانسه.
- علوم روز و قرآن / سید جواد افتخاریان / - .
- علی شاهد رسالت / علی شریعتی / - .
- علی، مکتب، وحدت و عدالت / علی شریعتی / - .
- علی و حقوق بشر / جرج جرداق (لبنانی) / عطا محمد سردارنیا.
- عین الدوله و رژیم مشروطه / مهدی داودی / - .
- غارت جهان سوم / پیرزاله / جعفر جاویدفر و روح اله عباسی.
- غرب زدگی / جلال آل احمد / - .
- فاجعه سی ام تیریک صفحه از تاریخ پرافتخار ملت ایران / دکتر سید علی شایگان / - .
- فاجعه فلسطین / سامی الجندی / کمال قارصی.
- فاصله / قدسی قاضی نور / - .
- فاطمه، فاطمه است / علی شریعتی / - .
- فتح قلعه خیبر بدست امام حیدر به لهجه کردی / - / - .
- فرا تر از شب اکنونیان / اسماعیل خوئی / - .
- فراموشخانه «فراماسونری در ایران» جلد سوم / اسماعیل رائین / - .
- فرهنگ جغرافیائی ملی ترکان ایران زمین / محمود پناهیان / - .
- فرهنگ شکنجه از زمان نرون امپراطور روم تا دوران ژنرال وست مورلند در ویتنام
- REUTER بزبان آلمانی / - / - .
- فرزید و اصول روانکاوای / هاشم رضی / - / - .
- فرهنگ لغات ترکی به لهجه آذری / - / - .
- فرمیسک و هونه ر / اشک شاعر / به لهجه کردی / - / - .
- فریاد فلسطین و مسجد الاقصی / سید غلامرضا سعیدی / - .

- فساد مدرن و تعریفی از هنر و سیاست / احمد خلیل‌اله مقدم / - .
- فصل‌های سبز (مجموعه شعر و مقاله) / زیر نظر هرمز ریاحی / - .
- فقر از نظر اسلام / سید احمد طیبی شبستری / - .
- فقر و غنا / شیخ محمد منتظر یزدی / - .
- فکاهیات حالت / ابوالقاسم حالت / - .
- فلسفه ادیان شرق / مهرداد مهرین / - .
- فلسفه روز یا بهترین روش تهذیب اخلاق در اسلام / میر سید احمد روضاتی / - .
- فلسفه نهضت حسینی (از انتشارات دارالتبلیغ اسلامی قم) / - / - .
- فلسفه نیایش / علی شریعتی / - .
- فولاد آب دیده / نیکلای استروفسکی / - .
- قانون اساسی جمهوری فدراتیو یوگسلاوی / - / - .
- قانون اساسی چین کمونیست / - / - .
- قانون حکومت نظامی ایران بزبان فرانسه / فتحی / - .
- قدرت نغمه لری به لهجه آذری / - / - .
- قرارداد های اجتماعی یا اصول حقوق سیاسی / ژان ژاک روسو / - .
- قصه‌های بهرنگ / صمد بهرنگی / - .
- قصه‌های کوچک دلخواه / اسلام کاظمیه / - .
- قضاوت در ایران / ابوالقاسم حبشی / - .
- قوانین مدنی، اساسی و کیفری از نظر حقوق زن (مضره غیر سیاسی) / مهرانگیز
منوچهریان / - .
- قوشماجالار، تاپماجالار (مثلا و چیستانها) به لهجه آذری / بهروز دهقانی - صمد
بهرنگی / - .
- قهقری چرا؟ نقدی بر اثبات حکومت انبیاء علیهم‌السلام / سید محمود حسینی طباطبائی
بروجردی / - .
- قیام مسلحانه / - / - .
- کاپیتال (سرمایه) / کارل مارکس / ایرج اسکندری.
- کاپیتولاسیون و ایران / محمد مصدق / - .
- کارنامه سه ساله / جلال آل احمد / - .
- کازاخستان شوروی / پی. آلامپیف / - .
- کال گپ / سعیدنوری کنارسری / - .
- کتاب ری (ناشر کاخ جوانان شهر ری) / تعدادی نویسنده و شاعر / - .
- کتاب هفته (شماره های مختلف) / نویسنده های مختلف / - .
- کچل گفترباز / بهرنگ (صمد بهرنگی) / - .
- کشف الاسرار / روح‌اله خمینی / - .
- کردستان و کردها / عبدالرحمن قاسملو (نام اصلی انوری) / - .

- کلیات واحد به لهجه آذری / - / - .
- کلیات مصور میرزاده عشقی / علی اکبر مشیر سلیمی / - .
- کند و کاو در مسائل تربیتی ایران / صمد بهرنگی / - .
- کنسرسیون جاسوسی و براندازی بزبان روسی / آ. آلتوف - و آندریف / - .
- کوبا / - / - .
- کوچک خان / جعفر کوش آبادی / - .
- کودک نیل (یا مرد انقلاب) (یا موسی کلیم) / - / مصطفی زمانی .
- کوراوغلی و کچل حمزه / صمد بهرنگی / - .
- گاواره بان / محمود دولت آبادی / - .
- گاهنامه آن زمان و این زمان (ناشر انجمن کتاب دانشکده علوم مشهد) / تعدادی شاعر و نویسنده / - .
- گفتار شیعه در اصول و فروع / شمس الدین مجتهدی نجفی / - .
- گفتار درباب استعمار / امه سه زر / منوچهر هزارخانی .
- گفتاری درباره زبانهای ایرانی رایج در آذربایجان / ای. ح. عبدالله یف / ح - صدیق .
- گفتگو در محفل بانوان (یا محفل بانوان) / سیدمحمدباقر سعیدی / - .
- گفتگوی یک دانشمند شیعی با یک عالم سنی / میر سید احمد روضاتی / - .
- گلچینی از دیوان فرخی یزدی / محمد فرخی یزدی / - .
- گل خاص / منصور یاقوتی / - .
- گلزار نعیم (از کتب فرقه بهائی مضره غیر سیاسی) / محمد نعیم / - .
- گلستان جاوید / - / - .
- گلستان یا گلزار حسینی (مضره غیر سیاسی) / حبیب اله رضائیان / - .
- گلها نیکه در جهنم میروید (جلد دوم بنام بهار عمر) / محمد مسعود / - .
- گنجینه دانشمندان / طبع شیخ محمد رازی / - .
- گنجینه محسن یا دیوان معصومی به لهجه آذری / - / - .
- گور و گهواره / غلامحسین ساعدی / - .
- گوشه ای از خاطرات و مشکل رهبری نسل جوان / ماشاءاله نگارستانی کرمانی / - .
- گیله مرد / داریوش عبادالهی / - .
- لال بازیها / گوهر مراد (غلامحسین ساعدی) / - .
- لنین، مارکس، مارکسیسم / - / - .
- لنین تا هیتلر - سازندگان استراتژی نو / ادوارد م. ارل / محمد علی پیروزان .
- لنین و لنینیسیم / - / - .
- لوايح النسبه / - / - .
- ما الاغها / عزیز نسین / صمد بهرنگی .
- ماتریالیسم دیالکتیک / - / - .

- ما چه می‌خواهیم (مضره غیر سیاسی) / احمد کسروی / - .
 ماجرا / جواد فاضل / - .
 مادر / ماکسیم گورکی / علی اصغر سروش.
 مادر / برتولت برشت / منیژه کامیاب - حسن بایرامی.
 مارکس و ایده آلیسم جدید / جان تویس / آذر.
 مارکس و مارکسیسم / ولادیمیر. ای. لنین / ا. و
 مارکسیسم و رویزیونیسم / ولادیمیر. ای. لنین / مسعود خدایار.
 مارکسیسم و طبقه کارگر / ویلیام کالاچر / - .
 مارکسیسم و فلسفه / م. متین / نوذر.
 ما که پیروز شدیم (داستانهایی از جنگهای پارتیزانی مردم چین) / لوبای اوی -
 سن که / باروخ.
 ما نمی‌شنویم (نمایشنامه) / غلامحسین ساعدی / - .
 مانیفست / کارل مارکس. انگلس / - .
 ماوراء تخت طاووس بزبان انگلیسی Behind The Peacock Throne /
 کارل اسکالاند / - .
 ماهی سیاه کوچولو / صمد بهرنگی / - .
 مبانی علم اقتصاد / پ. نیکتین / ناصر زرافشان.
 مبانی فرهنگ در جهان سوم / علی اصغر حاج سید جوادی / - .
 متن کامل آخرین دفاع خسرو روزبه در دادگاه بدوی و تجدید نظر / - / - .
 مجموعه مقاله‌ها / صمد بهرنگی / - .
 محمد پیغمبر شناخته شده (مضره غیر سیاسی) / محمد علی انصاری / - .
 مختصری از جنبش‌های دهقانی / - / هوشمند.
 مذهب در اروپا و احتیاج روز / مهدی بازرگان / - .
 مرز میان دین و سیاست / مهدی بازرگان / - .
 مرجعیت و روحانیت (تکراری: بحثی درباره مرجعیت و..) / طالقانی - بازرگان
 و.. / - .
 مرض بچگانه چپ‌روی در کمونیزم (یا در چین کمونیست) / لنین / - .
 مزد - بها - سود / کارل مارکس / - .
 مسئله ملی بزبان فارسی / ی. و. استالین / - .
 مسئولیت شیعه بودن / علی شریعتی / - .
 مسائل آمریکای لاتین / ژان ژراسی - سالوادور آلنده و چند نویسنده دیگر / منوچهر
 فکری ارشاد (نام اصلی منوچهر هزارخانی).
 مسائل آفریقای امروز یا مسائل اقتصادی کشورهای آفریقا / ایوان ایزوسویچ پوتخین
 / ه - خ .
 مسائل اخلاقی مارکسیسم لنینیسم / لنین / - .

- مسلمین جهان / مصطفی رهنا / - .
- مشکلات کشورهای جدیدالاستقلال / ک. م. پانیکار / ب. مهرگان .
- مصیبت نامه (یا مسیبت نامه) (مضره غیر سیاسی) / - / - .
- معرفی کتب آسمانی (مضره غیر سیاسی) از کتب فرقه بهائی / حسام نقبائی / - .
- مقدمه‌ای بر تاریخ / م. بیدسرخ (نام اصلی حمیداله مومنی) / - / - .
- مقدمه‌ای بر جامعه شناسی و فلسفه / فریدون شایان / - .
- مکتب تشیع / محمدتقی فلسفی - سید ابوالفضل موسوی زنجانی و ... / - .
- مکتب سفید چه میگوید؟ (اتحادیه ممالک اسلامی یا نیروی سوم) / - / - .
- مکتب مبارز (ناشر گروه فارسی زبان اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا) / - / - / - .
- ملت جاویدان / واسیلی گروسمان / - .
- ملوك الطوائفی (فتودالیته و دولت) در ایران بزبان فرانسه La Méodalité en l' Etut en
- Iran / پل ویی، با همکاری ابوالحسن بنی صدر / - .
- مناظره دکتر ویپر / سید عبدالکریم هاشمی تژاد / - .
- منظومه حیات جاویدان / اسداله رضائی ثابت / - .
- موسیقی و تلویزیون از نظر جسم و جان / شیخ محمد جواد منطقی / - .
- م و می درسا (شعر) / اسماعیل شاهرودی / - .
- ناسیونالیسم ایران بزبان انگلیسی / ریچارد. و. کوتام / - .
- نامه - نولهای معاصر شوروی / - / - .
- نامه‌ها و چند داستان دیگر / بزرگ علوی / - .
- نامه‌های تیر باران شدگان / لوئی آراگون / م. فضلی (محمود تفضلی). / - .
- نامه‌های سرگردان / کارو در دریان / - .
- نبوغ و علل بوجود آورنده آن و دین‌ها - دین‌ها چگونه بوجود آمدند. / عزت‌اله مجدپور / - .
- نخودی و حاکم / داریوش عبادالهی / - .
- ندای شیعه (مضره غیر سیاسی) / میر سید احمد روضاتی / - .
- نشانه‌های رسمی ایران (مضره غیر سیاسی) / ناشر کتابخانه ایران مهر / - .
- نصایح / - / علی اکبر فیض مشکینی.
- نظری به تاریخ فرقه دموکرات آذربایجان / ناشر حزب منحلّه توده / - .
- نظری به روستاهای مازندران / مهدی کندی / - .
- نظم سعید نفیسی / لود میلاگیو ناشویلی / - .
- نفت و خشونت بزبان فرانسه Pétrole et Violence / پل ویی (با همکاری سرژ رضوانی، ابوالحسن بنی صدر، صادق قطب‌زاده).
- نفرین زمین / جلال آل احمد / - .
- نقش انقلابی یاد و یادآوران / علی شریعتی / - .

- نقش ترکه‌های آناتولی در ایجاد دولت صفویه بزبان ترکی / پروفیسور فاروک استاد
دانشگاه آنکارا / - .
- نقش شخصیت در تاریخ / گ. و. پلخائف / خلیل ملکی.
- نقطه الکاف (مضره غیر سیاسی) از کتب فرقه بهائی / حاج میرزاجانی کاشانی به
تصحیح ادوارد براون / - .
- نکبت / امیر گل آرا / - .
- نگاه / مصطفی رحیمی / - .
- نگاهی به لاهیجان / سید نوری کنارسری (کیافی) / - .
- نمازخانه کوچک من / هوشنگ گلشیری / - .
- نماز - گفتگو با خدا (الله اکبر) / مصطفی زمانی / - .
- نمونه‌های اخلاقی در اسلام / محمد حسین آل کاشف‌الغطاء / - .
- نوعی از هنر نوعی از اندیشه / سعید سلطانپور / - .
- نیایش / دکتر الکسیس کارل / علی شریعتی.
- نیک‌نیزی / مهدی بازرگان / - .
- وحشت (مجموعه ده داستان) (مضره غیر سیاسی) / آلفرد هیچکاک / - .
- ورق‌پاره‌های زندان / بزرگ علوی / - .
- وضع حقوق زن در جهان و طرح خانواده (مضره غیر سیاسی) / مهرانگیز
منوچهریان / - .
- واشنگتن در تل‌آویو / سلیمان ابو زید / شهاب.
- هرزه گیاه ماجراجو / داریوش عبدالهی - .
- هرزلیات فوقی (مضره غیر سیاسی) / فوق‌الدین احمد یزدی (مدرس کیلانی) / - .
- هفت جستار / جلال‌آل احمد - داریوش آشوری / - .
- هفت مقاله از ادبیات معاصر / جلال‌آل احمد / - .
- همسایه‌ها / احمد محمود / - .
- همکاران / واسیلی اکسیونوف / گامایون.
- هنر عشق و ورزیدن در ترکیه / - / - .
- هنر یک ایسپن / پله‌خائف / م. ه. .
- هوپ‌هوپ‌نامه به لهجه آذری / م. ع. صابر (میرزا علی اکبر صابر) / - .
- هوچیان و عوام‌فریبان یا راز انحراف از حقیقت / قدرت‌اله بختیاری تژاد اصفهانی
/ - .
- یادداشت‌های شهر شلوغ / فریدون نجفی تنکابنی / - .
- یکبار دیگر ابوذر / علی شریعتی / - .
- یک جلوش تاب‌ی نهایت صفرها / علی شریعتی / - .
- یک دادگاه تاریخی / - / - .
- یک گام به پیش دو گام به پس / ولادیمیر. ای. لنین / - .
- یک هلو هزار هلو / صمد بهرنکی / - .

نونی

یکی، در حالی که کنار تخت چوبی کتشی را می‌کند به نوربرت گفت:
«تو نونی هستی.»

«بله، می‌دانم.»

یکی دیگر گفت: «تو نونی هستی.»

یکی گفت: «تو نونی هستی» و زد پشت نوربرت.

«می‌دانم، اما بگذارید اول دستهایم را بشویم.»

یکی از بالا با صدای بلند گفت: «من نان راهمین طوری هم قبول دارم.»
نوربرت دستهایش را خشک کرد، سینی را از روی چهارچوب در برداشت و رفت به ته بند، جایی که در ورودی بند بود. جلوی اتاق دم‌دری نونی‌ها صف کشیده بودند. توی اتاق دم‌دری پروپاگان‌دنیست می‌شمرند: «یک، دو، سه، چهار، پنج، شش...»
مردی که جلوی نوربرت ایستاده بود گفت: «دلم می‌خواهد یک مرتبه دوتا نان یک‌جا بخورم.»

دیگری گفت: «دوتا؟ من می‌توانستم ده تا بخورم!»

پروپاگان‌دنیست می‌شمرند: «دوازده، سیزده، چهارده، پانزده...»

نوربرت به در نزدیک شد. فقط یک نفر دیگر جلویش بود و نوربرت رفت روی پاشنه در و داخل اتاق دم‌دری را دید.

چپ و راست، در کنار دیوار تخت بود. پتوهای سفید و پوستی روی تخت‌ها بود و بالش‌هایی با ملافه‌های سفید. بالای تخت‌ها عکس‌های قاب شده‌ای آویزان بود. روی تخت سمت راست قفسه‌ای بود، که رویش کتاب بود. در گوشه اتاق، زیر پنجره که بزرگ بود شیشه‌هایی پارچه پارچه داشت. یک بخاری قرار داشت، که دیوارهایش از آجر بود. جلوی بخاری یک نیمکت بود. پروپاگان‌دنیست جوان روی نیمکت نشسته بود، پاهایش را جمع کرده بود و روی تخت‌های که به‌زبانیش تکیه داشت برای هر سه نان یک خط می‌کشید. اتاق دم‌دری گرم بود. گرمای خشک هیزم توس. پروپاگان‌دنیست جوان آستین‌های پیراهنش را بالا زده بود. پیراهنش یخه داشت و اتو خورده بود.

پروپاگان‌دنیست بزرگتر پرسید: «تو چندتا نان می‌گیری؟»

نوربرت جواب داد: «بیست و چهار تا.»

پروپاگان‌دنیست بزرگتر از جوان پرسید: «درست است؟»

جوان گفت: «درست است.»

پروپا گاندیست بزرگتر نان را از قفسه برداشت و یکی پس از دیگری روی سینی گذاشت: «یک، دو، سه، چهار، پنج...»

نان، که رنگ قهوه‌ای تیره داشت و مرطوب بود به چهل ورق بریده شده بود. آن‌ها جلوی بخاری میزی داشتند بایک رومیزی، یک گلدان، که گل‌های کاغذی داشت و یک زیرسیگاری چینی، که پروپا گاندیست جوان پاپیروس پردودش را روی آن می‌گذاشت.

پروپا گاندیست بزرگتر گفت: «... بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار توهم شمردی؟»

«چطور؟»

«منظورم این است که توهم شمردی؟ شاید من سرت کلاه می‌گذارم، بعد تو کرسنگی می‌کشی، تا صبح.»

نوربرت گفت: «نه من شمردم.»

«هی بیینی؟ اما من سرت کلاه نمی‌گذارم.»

نوربرت نان را تقسیم کرده بود. یک نان زیادی بود. او همه را شمرد و همه حاضر بودند. بیست و چهار. همه آنها نانشان را گرفته بودند.

نوربرت به واتردورف، همسایه‌اش، گفت: «یک نان زیادی دارم.» مردی که کنار واتردورف بود گفت: «آن را بده به پروپا گاندیست. او همیشه گرسنه است.»

واتردورف با آرامی گفت: «بله، نان را بده به او. حتما از نان یک دسته دیگر کم می‌آید.»

یکی از بالا خودش را به طرف پایین خم کرد و گفت: «یک نان زیادی؟ لابد یک شلاق حسابی می‌خواهد!»

نوربرت سینی را برداشت و نان را از راه میان تخت‌ها با خودش برد. در اتاق دم دری را زد. پروپا گاندیست جوان در را باز کرد و داد زد: «چه خبر است؟» نوربرت گفت: «یک نان زیادی گرفته‌ام.»

پروپا گاندیست گفت: «بده بیاد.» او نان را گرفت، در را محکم بست و کلید را در قفل چرخاند. زندانیها چسبیده به هم، در کنار هم، زوی تخت‌های چوبی نشسته بودند. آن‌ها کاتلیک‌هایشان را وسط زانوهایشان نگه داشته بودند و نان را روی رانشان گذاشته بودند و قاشق می‌زدند و می‌جویدند. برف پشت شیشه‌ها چسبیده بود و چراغها نورزردی داشتند.

واتردورف دورز پیش- به صورت مجرمان از زندان دیگری آمده بود. او او نیفرم سیاه دسته زرهی به تن داشت. پاکون‌ها کنده شده بود و در آرنج‌ها تکه‌ای از پارچه چادر با کوه‌های بزرگی وصله شده بود. واتردورف هیکل و صورت خوبی داشت. او تمیز بود و نوربرت از خوابیدن در کنار او بدش نمی‌آمد.

نوربرت گفت: «آدم می‌بایستی در یک اتاق دم‌دردی زندگی می‌کرد. آنها یک میز، یک بخاری و یک تخت دارند و وقتی که می‌خواهند بخوابند، می‌توانند کت و شلوارشان را بکنند.»

وانزدورف گفت: «من میل دارم، که در این‌جا بمانم.»

نوربرت گفت: «ندیدن این همه صورت، چراغ داشتن و یک بخاری، که هیزم تویش بگذاری و ببینی، که چطور می‌سوزد.»
وانزدورف گفت: «بله، من هم از تماشای آتش خوشم می‌آید. یک مرتبه در پترامو آتش داشتیم.»

«تو در پترامو بودی؟»

«با سه رفیق، که از من بزرگتر بودند.»

«پترامو دور است.»

مردی که کنار وانزدورف بود گفت: «بس کنید با پتراموتان! می‌خواهم بخوابم.»
نوربرت گفت: «هیبنی، در این بند لعنتی آدم حتی نمی‌تواند بایکی گپ بزند. آدم بایستی یک اتاق دم‌دردی داشته باشد.»

شب پروپاگانديست رفت به بند. او وقتی به زندانی‌ها، که نشسته بودند و گپ می‌زدند، رسید، صدای آنها برید. او چاق بود و کتی داشت از پتوی پشمی، که خیاط زندان آن را دوخته بود. او با سرعت راه می‌رفت و چشم دیدن هیچ کس را نداشت. وقتی به نوربرت رسید ایستاد و گفت: «همراهم بیا، بایستی باتو صحبت بکنم.»

خون به صورت نوربرت دوید. پروپاگانديست با او صحبت می‌کرد و دیگران صحبت آن‌ها را می‌دیدند. وانزدورف با خورجینش ور می‌رفت. پروپاگانديست از جلو رفت و وقتی که نوربرت داخل شد، در را بست.

پروپاگانديست بزرگتر، از پروپاگانديست جوان، که اسمش ورنر بود پرسید، «اینه؟»

ورنر گفت: «بله، این بود، که نان را برگرداند.»

نوربرت گفت: «این که چیزی طبیعی بود.»

پروپاگانديست گفت: «نه طبیعی نبود. هرکس دیگر که بود، خودش نان را پایین داده بود. توهم باید آنرا پایین بدهی. بگیر!» او یک نان از قفسه برداشت و آنرا به نوربرت داد.

نوربرت گفت: «متشکرم، گرسنه همیشه هستم.»

پروپاگانديست گفت: «بنشین پهلوی ما. یا خسته‌ای!»

نوربرت گفت: «از وقتی که برگشته‌ایم تا حالا خوابیده‌ام.»

«می‌خواهی کجا بنشینی؟ روی تخت؟ روی صندلی؟ روی نیمکت؟»

«نیمکت بهتر است.» او روی نیمکت جلوی بخاری نشست. روی بخاری صفحه‌ای

آهنی بود، که سرخ شده بود.

پروپاگانديست به ورنر گفت: «تو می توانستی چای دم بکنی.» و به نوربرت گفت: «هنوز می دانی، که مزه کره چطوری است؟»
«کره»

«او نمی داند. به او کره بده!»

ورنر دستش را به طرف پنجره برد و ظرف کره را از پشت پنجره برداشت. یکی از این قوطی های گرد سیاه و از مواد مصنوعی، که فروشنده گان دوره گرد، در جنگ می فروشند. ورنر در قوطی را باز کرد و آن را رد کرد به نوربرت.

«ویک کارد.»

«بفرما، یک کارد.»

«متشکرم.»

«حسابی کره بمال.»

پروپاگانديست گفت: «می دانی، ما فراموش کرده ایم بگوئیم که تو به اتاق دم دری منتقل می شوی. سرپرست روسی زندان میل دارد، که ما به اتاق دم دری ساختمان نگهبانی برویم. قرار است، که یک زندانی به این جا منتقل بشود، که نان را تقسیم بکند و حفاظت بکند. ما داشتیم فکر می کردیم، که تو نان را برگرداندی— اما تو که اصلاً نمی خوری.»
ورنر گفت: «او خجالت می کشد. نان و کارد را از دست نوربرت گرفت و روی ورقه نان کره مالید. به پیاله ای، که جلوی نوربرت بود، چای ریخت و چای کنار نان و کره بخار می کرد.»

پروپاگانديست گفت: «تو می توانی یک نفر دیگر را هم به اتاق دم دری همراه بیاوری. تخت ها در هر حال در این جا می مانند. نمی خواهی این واتر دورف را، که کنار تو می خوابد، همراه بیاوری؟»

ورنر گفت: «بله، می شد. البته واتر دورف فقط دو روز است که در این جا است. اماروی آدم اثر خوبی می گذارد.»

پروپاگانديست گفت: «اگر دلت می خواهد، واتر دورف را همراه بیاور. فکر می کنم خانم مترجم مخالفتی ندارد.»

نوربرت با خودش فکر کرد، «این پروپاگانديست ها از پیشانی آدم آرزوهایش را می خوانند.»

پروپاگانديست ها از اتاق دم دری رفتند. نوربرت در حمل چمدان ها، یک صندوق، کتابها و کاتلیک ها به اتاق دم دری ساختمان نگهبانی به آنها کمک کرد.

نوربرت و واتر دورف نقل مکان دادند. نور چراغ چشمها را می زد و کنار بخاری هیزم بود. واتر دورف یک تکه هیزم را تراشه کرد و به آن کبریت زد و گذاشت توی بخاری. هیزم ها را روی تراشه ها چید. آتش گرفت. نوربرت آشغال ها را به سطلی چپاند، اتاق را جارو کرد و پتوها را روی تشک های گاهی پهن کرد.
واتر دورف گفت: «بایستی عکس داشته باشیم.»

نوربرت گفت: «من عکس دارم.»
واترودورف گفت: «من عکس ندارم. وقتی که در بوروویچی تحویل زندان شدم،
عکس‌ها را از من گرفتند.»

«تو در زندان بودی؟»

«بله، درباره‌اش بعد برایت صحبت خواهم کرد.»
واترودورف آب گذاشت و بعد چای دم کرد. آنها سیگار ماخورکا کشیدند و روی
نیمکت جلوی بخاری نشستند. حدود نیمه شب زنبه را برداشتند، تا نان روز بعد را از
آشپزخانه بیاورند. برف با تکه‌های درشت و آبیکی فرو می‌ریخت. متصدیان تحویل نان
پاکتهای سفید، پشت پیش‌خوان ایستاده بودند و قطعات نان را روی زنبه می‌گذاشتند.
مردی که متصدیان تحویل نان را تحت نظر داشت گفت: «دوتانان زیادتر است.
کسی که در اتاق دم‌دری به‌سر می‌برد، یک نان زیادتر می‌گیرد. از این موضوع چیزی
به‌کسی نگویند.»

آنها یک ساعت بعد به‌رختخواب رفتند. واترودورف لباسهایش را در آورد. نوربرت
لباسهایش را در آورد. آنها نمی‌توانستند در بند لباسهایشان را بکنند. آنها در آن جا روی
تخته می‌خوابیدند. هر کدام یک پتو بایک پالتو داشت و شبها سرد می‌شد.

نوربرت گفت: «حالت چطور است؟»

واترودورف گفت: «خوب.»

«تو می‌خواستی از پترامو برایم تعریف بکنی.»

«نوربرت، من خسته‌ام. فردا برایت تعریف می‌کنم و نه فقط از پترامو.»
چراغ، بالای چشم‌های نوربرت معلق بود. تا وقتی که چراغ روشن بود، او
نمی‌توانست به‌خواب برود. مدتی بیداری خوب بود. همه‌جا ساکت بود. بوی عطر نان
بلند بود. او دستش را گذاشت روی دیوار بخاری. دیوار هنوز برای مدتی گرما می‌داد.

* * *

همه دست‌ها رفته بودند. به‌استثنای دو نفر از اسیرها، که روز قبل انگشت‌های پایشان
را سرمازده بود. نوربرت قطعات نان را مرتب کرد. کاغذ تکه‌ها، شماره و تعداد افراد
دسته‌ها را نوشت و آنها را روی توده‌های نان گذاشت. صورتش را تراشید و رفت
رختشوییخانه، تا پیراهن کثیفش را عوض بکند.

زندانی متصدی لباسها گفت: «شنبه‌روز تعویض است.»

نوربرت گفت: «من در اتاق دم‌دری زندگی می‌کنم.»

زندانی از پشت پیش‌خوان گفت: «این یک چیز دیگر است.» او میان انباشته
لباسها گشت: «به‌تو یک پیراهن یخه‌دار می‌دهم. یک پیراهن اتو کرده.»
وقتی آدم در اتاق دم‌دری زندگی می‌کند، همه‌چیز فرق می‌کند. نوربرت پیراهن
تمیز را پوشید و روی تخت دراز کشید.

ورنر داخل شد و گفت: «تو باید پیش خانم مترجم بروی»

«پیش خانم مترجم؟»

«خدا می‌داند که او چه می‌خواهد.»

نوربرت هرگز سرو کارش به‌خانم مترجم نیفتاده بود. او می‌دانست، که مترجم پست را سانسور می‌کند. او چکمه می‌پوشید و يك پالتوی اوئینفرم و موهایش را بافته و دور سرش می‌پیچید.

ورنر گفت: «عجله، بکن!»

نوربرت باحالتی خواب‌آلود، پشت‌سر ورنر به‌ساختمان نگهبانی رفت. خانم مترجم در را باز کرد. يك افسر کنار او پهلوی میز نشسته بود. افسر گفت: «سلام، حالتان چطور است؟» افسر خندید، چون کلماتی را که یاد گرفته بود به‌زحمت ادا کرد. او قوطی سیگاری روی میز نگهداشت که سیگارهایش مشتوک طلائی داشت.

خانم مترجم يك سیگار برداشت و افسر يك سیگار.

مترجم گفت: «شما در اتاق دم‌دری زندگی می‌کنید. بند هفتم؟»

نوربرت گفت: «بله.»

«از این‌که پیش زندانی‌های زیادی باشی بهتر است. این‌طور نیست؟»

نوربرت گفت: «بله بهتر است.»

«وکی پهلوی شماست؟»

نوربرت گفت: «اسمش وانزدورف است. سه‌روز پیش به‌اینجا آمده است.»

مترجم گفت: «و شما همدیگر را خوب می‌فهمید؟» نوربرت گفت: «بله، خیلی

خوب.» مترجم و افسر با همدیگر صحبت کردند. بعد مترجم پرسید، «شما روسی بلد نیستید؟»

نوربرت گفت: «نه، فقط فحش.»

مترجم گفت: «فحش خوب نیست، روسها بد فحش می‌دهند.»

افسر روی میز يك ورق کاغذ به طرف نوربرت کشید و گفت: «امضاء بکنید!»

مترجم گفت: «این‌جا را امضاء بکنید. يك چیز تشریفاتی.»

نوربرت گفت: «امضاء؟ امضا برای چه؟»

«برای این که سکوت بکنید. فقط شما را به‌این کار موظف می‌کند. برای این

که شما درباره آن‌چه که ما الان صحبت می‌کنیم، سکوت بکنید. خوب؟»

مترجم قلم را به دوات فرو کرد و آن را به نوربرت داد. «این امضاء شما را به چیزی

موظف نمی‌کند. فقط بایستی سکوت بکنید.»

نوربرت قلم را گرفت و اسمش را زیر کلمات زیادی، که به روسی نوشته شده بود،

نوشت. او با خودش فکر کرد: اسم قشنگی ندارم. خط بی‌شخصیتی دارم. حالا بعد از

این، هر وقت اسمم را بنویسم خجالت خواهم کشید.

مترجم گفت: «البته اگر شما در این‌باره چیزی بگویید، طبق قوانین ما تنبیه خواهید

شد.»

نوربرت با خودش فکر کرد، چرا امضاء کردم؟ کاغذ جلویش بود. چرا آن را

پاره نکرد؟

بعد مترجم کاغذ را برداشت. افسر صحبت کرد و مترجم گفت: «شما که نمی‌خواهید، که دوباره جنگ بشود و شما دوباره زخم بردارید و اسیر بشوید؟»
نوربرت گفت: «نه، دیگر نمی‌خواهم اسیر بشوم.»
«اما اسیرهایی هستند، که می‌خواهند دوباره جنگ بشود.»
نوربرت گفت: «باور نمی‌کنم.»

مترجم گفت: «ما دلایلی داریم، که او می‌خواهد دوباره جنگ بشود، فعلاً همه دلایل را نداریم. برای جلوگیری از این که آدمهایی مثل واتردورف دوباره جنگ را شروع نکنند، شما بایستی به ما کمک بکنید.»

نوربرت گفت: «کمک، من نمی‌توانم کمک بکنم.»
مترجم گفت: «واتردورف برایتان تعریف خواهد کرد، که قبلاً چه کاری کرده است. اگر او تعریف نکرد، سعی کنید که دستگیرتان بشود. او در سال ۱۹۳۸ در چکسلواکی یک نفر را کشته است.»
«واتردورف؟»

«ما این موضوع را از مدارکی، که داریم می‌دانیم. اگر او جریان را گفت بیابید پیش ما. به این ترتیب می‌توانید به ما کمک بکنید.»

افسر به صحبتش ادامه داد. مترجم به او گوش داد و بعد به نوربرت گفت: «وضع شما خوب خواهد بود. شما در اتاق دم دری زندگی می‌کنید و دیگر به کار نمی‌روید. ستوان میخائیلوف کمک کرده است.»

افسر یک بار دیگر قوطی سیگار را به طرف نوربرت گرفت. بعد نوربرت رفت.
بند روی تپه قرار داشت. راه سربالا و لغزان بود. راه چوبی بند نه پله داشت. دو نفری که انگشتهای پایشان را سرما زده بود روی تخته دراز کشیده و خوابیده بودند. نوربرت رفت به اتاق دم‌دری و نشست روی تخت. او وقتی که قدمها و صدای دسته را شنید ترسید.

نوربرت نان را تقسیم کرد. واتردورف کمکش کرد. نونی‌ها روی پله وول می‌زدند و سینی‌هایشان را روی شکم‌هایشان نگه داشته بودند. حدود نیمه شب نوربرت و واتردورف با زنبه به آشپزخانه رفتند و وقتی در رختخواب‌هایشان بودند واتردورف گفت:
«امروز برایت تعریف می‌کنم.»

نوربرت گفت: «از پترامو؟»

«بله، چرا نه؟ و هیچ کس مزاحم آرامش نیست و هیچ کس را دود ما خورکا اذیت نمی‌کند. می‌خواهی یکی برایت بیچم؟— می‌گویم، یک سیگار برایت بیچم؟»
نوربرت گفت: «بله خواهش می‌کنم.»

واتردورف از اولین سفرهایش از سفرهای دور و نزدیک و سفر به پترامو تعریف کرد. او از دریاها جنگل‌ها توندراها خورشید نیمه شب و سفر با خط آهن فنلاندی تعریف

کرد. او شهرهای فنلاند را اسم برد: کوپیو، کویانا، سورتاوالا و ساووکوسکی. واتردورف می‌توانست خوب توصیف بکند و نوربرت هر چه را که او دیده بود می‌دید.
واتردورف گفت: «آن موقع چهارده ساله بودم. تابستان ۱۹۳۱ بود در سالهای بعد در ایتالیا و یوگسلاوی بودم و سفر آخر به اسکاتلند رفتم. بعدها مسافرت چندان آسان نبود. بهار ۱۹۳۸ وارد ارتش چکسلواکی شدم و تابستان اولین ناآرامیها به وجود آمد.»

نوربرت می‌خواست بگوید، ادامه نده! اما نگفت.
واتردورف گفت: «چکسلواکی کشور قشنگی است. شماها در غرب این را نمی‌دانید. ما در نزدیکی مرز زندگی می‌کنیم. پدرم شهردار محل بود. تابستان ۱۹۳۸ مقامات چک شروع کردند به فراهم کردن مشکلاتی برای پدرم. نوربرت اصلاً گوش می‌کنی؟»
نوربرت جوابی نداد. او چشمهایش را بسته بود. او هر کلمه را می‌شنید و می‌دانست اگر واتردورف به صحبتش ادامه بدهد خودش را لو خواهد داد. آیا او کسی را کشته؟ نه او نمی‌خواست بداند او نمی‌خواست بداند!
واتردورف دوباره پرسید، «خوابیدی؟»

نوربرت برای این که نشان بدهد که خوابیده است نفس عمیقی کشید. او شنید که واتردورف پس از مدت زیادی بلند شد و با پاشنه‌های برهنه به طرفش آمد و روی او خم شد و بعد لام را در پاترون چرخاند تا خاموش شد.
یکی از دو نفری که انگشتان پایشان را سرما زده بود داخل شد و گفت آیا اجازه دارد که نانش را سرخ بکند.
نوربرت از آمدن او خوشحال شد.

«اگر نان برشته را با مایل می‌خوری چرا نه؟»

زندانی با بشقاب جویش جلوی بخاری زانو زد. قطعات نان را روی صفحه بخاری گذاشت و آن‌ها را برگرداند تا هر دو طرف نان قهوه‌ای شد. بعد به اطرافش نگاه کرد و گفت: «از یک تکه نان دوازده ورق درست کردم. به این ترتیب برای هر ساعت روز یک ورق نان دارم.»

نوربرت یکی از تکه‌های مانده را به او داد. مردی که نانش را سرخ می‌کرد گفت: «حالا بیست و چهار ورق نان دارم و هر نیم ساعت می‌توانم یک ورق بخورم.»
نوربرت فکر کرد: «اگر به او یک تکه دیگر بدهم می‌تواند هر بیست دقیقه یک تکه نان بخورد و اگر یک تکه دیگر بدهم هر پانزده دقیقه و اگر یک تکه دیگر بدهم هر دوازده دقیقه و اگر یک تکه دیگر بدهم و باز یک تکه دیگر و باز یک تکه دیگر... او دیگر نتوانست حساب بکند. نه هرگز حساب او خوب نبود...»

دسته‌ها دیرتر از همیشه برگشتند. یکی از مأمورین محافظ با سرنیزه بازوی یکی از زندانیها را سوراخ کرده بود. معالجاتی شده بود. زندانی در راه بیمارستان نظامی جان داده بود. زندانیها پس از خوردن نمی‌خوابیدند. آن‌ها دسته‌دسته در حالی که وول

می‌زدند روی تخت‌های چوبی می‌نشستند.

شب، وقتی که نوربرت وواترودورف روی تخت‌هایشان دراز کشیده بودند، واترودورف گفت: «نوربرت اگر کسی پدر ترا با ضرب‌های بکشد و مادرت را به‌طرز ظالمانه‌ای به‌قتل برساند و خانه پدرت را به‌آتش بکشد و تو با این بی‌شرف پس از چند هفته روبه‌رو بشوی چه می‌کنی؟ او می‌خواهد فرار بکند. او لباسش را عوض کرده است، اما تو او را می‌شناسی و او ترا می‌شناسد. او به‌التماس می‌افتد و تو می‌توانی هر کاری که دلت می‌خواهد با او بکنی و کاری را که می‌کنی کسی نمی‌بیند.»

نوربرت گفت: «خوب طبیعی است.»

واترودورف رویش را به‌طرف دیوار کرد. شانه‌هایش از پتو بیرون ماند. موهایش به‌بلندی چند سانتیمتر اطراف شقیقه‌اش ریخت.

نوربرت با خودش گفت: آیا همه چیز را به او بگویم؟ - از جایش بلند شد. شلوارش را پوشید. باهایش را توی صندلی‌های چوبیش کرد و بعد رفت توی بند. در گوشه بند زیر نور چراغ يك دسته از زندانیها ایستاده بودند. یکی دید که نوربرت می‌آید. به‌دیگران گفت، آن‌ها از هم جدا شدند و به‌روی تخت‌های چوبی خزیدند.

يك موش بزرگ روی لکه نور پرید. يك تکه نان وسط دندانه‌هایش بود. روز بعد بند خالی بود. آن دو نفر هم، که انگشت‌های پایشان را سرما زده بود، رفته بودند. برف به‌شیشه‌ها چسبیده بود. زمین‌تر بود. هوا بوی ماندگی می‌داد.

نوربرت با خودش فکر کرد، امروز مرا خواهند برد.

طرف شب، يك ساعت پیش از برگشتن دسته‌ها، ورنر آمد و گفت: «مترجم منتظر تو است.»

نوربرت به‌ساختمان نگهبانی رفت. در باز بود و خانم مترجم پشت میز نشسته بود.

مترجم پرسید، «تازه چه خبر؟»

نوربرت گفت: «خبری نیست.»

مترجم گفت: «شما شب‌ها باهم دیگرید. باهم گپ می‌زنید. برای هم تعریف می‌کنید و حالا ادعا می‌کنید، که چیزی نمی‌دانید.»

نوربرت گفت: «هیچ چیز نمی‌دانم.»

«شاید او اشاره‌ی کرده است. اشاره کفایت می‌کند.»

«نه!»

افسر وارد اتاق شد. او گفت: «سلام، حالتان چطور است؟» بعد کیف پولش را از جیبش درآورد و چهارتا اسکناس روی میز، جلو نوربرت گذاشت.

مترجم گفت: «بردارید. با این پول هرچه دلتان می‌خواهد بخرید. شاید کره دوست دارید؟»

نوربرت گفت: «کره دوست ندارم.»

مترجم گفت: «پس يك چیز دیگر.»

نوربرت گفت: «من پول نمی‌گیرم.»
مترجم حرفهای او را برای افسر ترجمه کرد. افسر اشاره کرد. مترجم گفت:
«ما می‌توانیم شما را مجبور بکنیم، که هرچه از واتردورف می‌دانید، بگویید.»
نوربرت گفت: «من چیزی درباره‌ او نمی‌دانم.»
«او به‌شما گفته است. یکی از بندیها این را شنیده است.»
«هیچ کس نشنیده است، چون ما هرگز در این باره صحبت نکرده‌ایم.»
مترجم گفت: «چرا می‌خواهید از او حمایت بکنید؟ او مستحق حمایت شما
نیست.»

نوربرت دیگر جوابی نداد. مترجم از جایش بلند شد. افسر از جایش بلند شد.
آنها باهم پیچ پیچ کردند. بیرون، کنار دروازه افسر نگهبان می‌غرید. دسته‌ها سررسیدند.
پاشنه‌های چوبی آنها روی زمین یخزده صدا می‌کرد.
مترجم گفت: «پس شما نمی‌خواهید جریان را برای ما تعریف بکنید؟»
نوربرت گفت: «نه، من نمی‌دانم و اگر می‌دانستم باز هم نمی‌گفتم. واتردورف
دوست من است.»

مترجم ترجمه کرد. نوربرت نمی‌دانست، که دوست به‌روسی چه می‌شود. (دروگ)
بایستی باشد، یا چیزی شبیه آن. چون مترجم دائماً (دروگ) به‌کار می‌برد و با لحنی،
که آن‌ها این کلمه را به‌کار می‌برند، این کلمه کلمه‌ای تیره و خطرناک به‌نظر می‌آید.
رفته‌رفته کلمات رابط کمتر می‌شد و افسر حالا فقط (دروگ) می‌گفت. بلندتر و
عصبانی‌تر. او در حالی که فریاد «دروگش» بلند بود، از پشت میز بیرون آمد و مشتش
را وسط چشمهای نوربرت کوبید.

شب نوربرت و واتردورف به بند منتقل شدند. ورنر پروپاگانديست جوان به‌اتاق
دم دری منتقل شد و تصدی را تحویل گرفت.
نوربرت به‌کار رفت. او جزو دسته‌ای بود، که سکوی بلند بارانداز راه آهن را
می‌ساخت. کار سختی بود.

اما این طور بهتر بود. وقتی که دسته از کاربر می‌گشت، نوربرت نونی بود.

از هر طرف می‌گفتند: «تو نونی هستی.»

یکی گفت: «او گرسنه نیست.»

یکی دیگر گفت: «او در اتاق دم دری سیر شده است.» نوربرت سینی را از روی
چهار چوب در برداشت و به‌اتاق دم دری رفت. او به‌سینی نگاه می‌کرد و پروپاگانديست
جوان نان‌ها را می‌شمرد و روی سینی می‌گذاشت. نوربرت نان‌ها را تقسیم کرد. یکی
اضافه آمد. دوباره شمرد. آن را در جای خودش کنار نانی که به خودش می‌رسید،
گذاشت و پالتویش را رویش کشید.

زندانیها با قاشق ته‌آش کاسه‌ها را بالا آوردند و خوابیدند.

نوربرت نخوابید. پالتو در کنارش بود و دو تا نان زیر پالتو پنهان بود. او
سردش بود. اما خودش را نپوشاند.

پس از شام پروپاگانديست جوان به بند آمد. او چکمه‌های افسری به پا داشت. در انتهای تخت‌های چوبی، روی چهارپایه‌ای رفت، دوتا انگشتش را میان دگمه‌های کتتش فرو کرد و فریاد کشید: «گوش بدهید!»

زندانیها چشمهایشان را مالیدند. ورنر به صدای بلند گفت: «رفقا! ما می‌دانیم، که يك تکه نان یعنی چه!

ما پی به ارزش نان برده‌ایم! کسی که نان دوستش را برمی‌دارد، زندگی را از او می‌گیرد! یکی از شماها، دانسته، يك نان زیادی گرفته است. او این نان را برنگردانده است. پس از چهار ساعت هم برنگردانده است! او نان يك دوست را گرفته است! زندانیها به شور آمدند. داد زدند: «این خوك كجاست؟» - «اسمش را به ما بگو!» - «ما می‌خواهیم اسم این خوك را بدانیم!»

پروپاگانديست گفت: «ما می‌توانیم او را به روسها معرفی بکنیم.»
زندانیها داد زدند: «هرگز!»

پروپاگانديست گفت: «روس موضوع را چندان جدی تلقی نمی‌کند. او چیزی از دست نداده است. او نانی را که جیره ما بوده است، به ما داده است. علاوه بر این ما به نام آلمانی، خودمان را خراب می‌کنیم.»

یکی از زندانیها غرید: «ما او را تنبیه می‌کنیم!»

زندانیها فریاد کشیدند: «اسمش را به ما بگو!» - «بالاخره اسم این خوك را به ما بگو!»

پروپاگانديست از چهار پایه آمد پایین. در میان بند راه افتاد و جلوی نوربرت ایستاد.

نوربرت نشسته بود و برایش فرق نمی‌کرد، که حالا چه اتفاق می‌افتد. پروپاگانديست پالتو را زد به کنار و زندانیها دو تا نان را در آنجا دیدند. آنها مثل حیوان فریاد کشیدند و پروپاگانديست باهیجان دادزد: «شما می‌دانید، چه باید بکنید.» آنها با لگد نوربرت را از روی تخت چوبی انداختند پایین. با مشت او را به طرف در، جایی که فضای آزادی بود، بردند. یکی کت او را بیرون آورد و یکی پیراهنش را پاره کرد. او را به راهروی بعدی بردند تا او از کنار همه تخت‌ها بگذرد. یکی او را با عصا زد. یکی او را با کمر بندش - در حالی که آن را ازدو سرنگه داشته بود - زد و یکی دیگر، که نوربرت به او مشکوک بود، که جاسوس باشد، مشتش را به صورت نوربرت کوبید. یکی بازوی راستش را جلو او نگه داشت و دوباره آن را پایین انداخت و فریاد کشید: «تو برای من خیلی زیادی کثیفی! نمی‌خواهم، که دستهایم را آلوده بکنم! تو برای من خیلی زیادی کثیفی!» یکی کفشهای چوبیش را به طرف او پرت کرد و یکی آب شستشو را، که در آب‌گردان بود، به چشمهای او پاشید. یکی به او اردنگی زد. بعد نوربرت دیگر چیزی نفهمید. که به کجایش می‌زنند و با چه می‌زنند. چند قدم دیگر برداشت، تا تختی که واتردورف رویش نشسته بود، تا خودش را از دیرکی، که پهلوی او بود، نگه دارد. نوربرت دستش را به طرف دیرک دراز کرد، اما واتردورف دستش را گرفت.

آخرین روزهای امپراتوری پرتغال

موزامبیک آنروزها و موزامبیک پنج سال پیش

هنوز در جزایر دماغه سبز بودم که رادیوی محلی دوخبر درباره قسمت جنوبی افریقا پخش کرد. خبر اول مربوط می شد به عقد موافقتنامه‌ای در لوساکا، پایتخت زامبیا، در مورد ترتیب انتقال قدرت پرتغالیان به جبهه آزادیبخش موزامبیک (فرلیمو) و استقلال آتی موزامبیک.

خبر دوم چند ساعت بعد پخش شد. در این خبر گفته شده بود، که عناصر راستگرای افراطی - متشکل از ساکنان سفید پوست «لورنسو- مارکیش» پایتخت موزامبیک - در شهر آشوب برپا کرده‌اند و فرستنده رادیوی محلی را اشغال کرده‌اند. اینان قصد دارند ایجاد حکومتی به نام «دولت مستقل موزامبیک» را به شکل حکومت اقلیت سفید پوست در افریقای جنوبی ورودیا اعلام دارند.

من همواره، چه زمانیکه در مجمع‌الجزایر بودم و چه بعد از آن هنگامی که در بیسائو بودم سیر تحولات موزامبیک را دنبال می کردم. فعلا برای رفتن به لورنسو - مارکیش چاره دیگری نداشتم، جز طی راه بیسائو - لیسبون - لوآندا. یعنی طی راهی تقریباً دوبرابر راه مستقیم مسکو - لورنسو - مارکیش. باید از جلد تماشاگر بیرون آمد. به این ترتیب روز شانزدهم سپتامبر، در حالیکه آخرین نگاهم را به پرچم سهرنگ جمهوری گینه بیسائو، که بر فراز باند فرودگاه در اهتزاز بود می انداختم، به راه ناهموارم گام نهادم. راهی که عاقبت می بایست به لورنسو - مارکیش بیانجامد.

می خواستم حداکثر تا ۲۵ سپتامبر در پایتخت موزامبیک باشم. قرار بود، که در این روز جبهه آزادیبخش موزامبیک دهمین سالگرد آغاز مبارزات خود را جشن بگیرد. طبعاً برگزاری چنین جشنی در حلقه دوستان قدیمی از «فرلیمو» در پایتخت کشور از نظریک خبرنگار حائز اهمیت زیادی است. قصد داشتم در سر راهم به لورنسو - مارکیش یک هفته نیز در «لوآندا»، پایتخت آنگولا، بگذارانم که البته بعداً به حوادث آنگولا خواهم پرداخت. فعلا موضوع صحبتان موزامبیک است.

جاده فرودگاه به لورنسو - مارکیش از خیابان «کراوه رولوپش» از کنار خانه‌های کم ارتفاع، که در حدود صد و پنجاه متری سمت چپ جاده قرار دارند، می گذرد. نمای بسیاری از خانه‌ها شکاف برداشته است. و در زمین اطراف این خانه‌ها باقیمانده شیشه‌های شکسته و قاب پنجره‌های خورده شده فرو ریخته است.

هی بینید - راننده تاکسی نگاه مرا به قسمت مخروطی می کشاند دو هفته پیش اینجا چه خبر شد... سفیدهای افراطی «رادیو کلوب موزامبیک» را در شهر اشغال کردند. دو طرف خیابان را سنگر بندی کردند و شروع کردند به پخش اطلاعات، درباره ایجاد «موزامبیک آزاد». ساکنان افریقای هم‌بنوبه خود به طرف مرکز شهر

حرکت کردند، تا مرکز رادیو را اشغال کنند. در همین موقع از پنجرهٔ يك کارگاه به طرف مردم شلیک شد. حدود هزار نفر به آن سمت هجوم بردند. پنجره‌ها و ویتربینهای خورد شده یادگار آن روزند.

— بالاخره این جریان چگونه پایان یافت؟

— دسته‌های جبههٔ آزادیبخش موزامبیک به پایتخت آمدند و با کمک ارتش پرتغال

همه چیز را، به سرعت، مرتب کردند.

— حالا وضع آرام است؟

— ظاهراً، که آرام است. راننده در حالی که سرعت را کم می‌کرد وارد يك

شاهراه شهری شد. فقط عده زیادی از اروپائیان می‌ترسند، که جریان مجدداً تکرار شود. به همین خاطر بعضی از آنها به رودزیا و یا آفریقای جنوبی کوچ می‌کنند. من هم فعلاً منتظرم. شنیدید که حالا حکومت جدیدی داریم، که انتقالی نامیده می‌شود؟ عضو اصلی حکومت از فرلیمو است. فامیلش «چیسانو» است. این اواخر رادیو و روزنامه‌ها به قدری ما را ازین جبههٔ آزادیبخش ترسانده‌اند، که نمی‌دانیم چه چیز را باور کنیم.

«فامیلش چیسانو است.» چیسانو دقیقاً همان کسی بود، که من بیشتر از هر کس شوق ملاقاتش را داشتم. دربارهٔ این ملاقات بعداً صحبت می‌کنم. فعلاً صحبت از حوادثی است، که در تابستان «ما» — تابستان نیمکرهٔ شمالی، — در سال ۱۹۷۱، در جریان بود. ژاکیم گفت:

— ما با حزب دوم کنار می‌آییم. فعلاً يك گروه اکتشافی و يك گروه جنگجو

اعزام می‌کنیم. برویم زیر سایه، قایق زودتر از بیست دقیقه بر نمی‌گردد. قایقی که سی چریک برعرشه‌اش قرار داشتند از ساحل تانزانیا به حرکت درآمد و با حرکت پارو به آهستگی آغاز به پیمودن رود «رومیوما»، به سوی موزامبیک کرد. آنجا از میان‌مه، کوه‌های دور دست باشیب تندشان به طرف رودخانه، در سمت غرب دیده می‌شدند.

— نگاه کن — ژواکیم دوربین را به طرفم دراز کرد، به قلهٔ آن کوه، در سمت

راست.

نور خورشید، که دیگر بالا آمده بود مزاحم بود، با این حال به زحمت می‌شد

چیزهایی شبیه در و دیوار ساختمان را تشخیص داد.

— این پادگان پرتغالی‌ها است. فعلاً به اینجا کاری نداریم. حدود صد و پنجاه سرباز

در این پادگان مستقرند. در اینجا محل فرود هلیکوپتر هم دارند. تغییر پست فقط از طریق هوا انجام می‌گیرد.

— اگر ما قادر باشیم، که پادگان را ببینیم، پس رفت و آمد ما هم در آنجا

محسوس است.

— البته آنها می‌توانند از نیروی هوایی کمک بخواهند، اما تا هواپیماها برسند

رفقای مادر خاک موزامبیک خواهند بود. — در جنگل، جایی که هر گوشه‌اش تحت

کنترل دسته‌های جبههٔ آزادیبخش قرار دارد. در پادگان اینرا می‌دانند. البته حدس نمی‌زنند که امروز مادو گروه پارتیزان منتقل می‌کنیم.

ژواکیم درست گفته بود. قایق بعد از بیست دقیقه بازگشت. مادرون قایق جای گرفتیم و یک ربع ساعت بعد به ساحل شنی موزامبیک رسیدیم. به ساعت نگاه کردم: ساعت نه و چهل دقیقه روز ۲۴ ژوئن بود.

در ستون ما صدویست نفر بودند. از این میان سی نفر برای همراهی با مهمان روس انتخاب شده بودند. بقیه به میل خود راهی شده بودند. آنها به طرف «بیرا» می رفتند. «بیرا» یکی از پایگاه‌های جبهه آزادیبخش موزامبیک است، که در اولین بخش از ایالت «کابودلگادو» در فاصله تقریباً چهار روز راه از مرز، قرار دارد. سرپرست گروه ما ژواکیم چیسانو، مسئول عملیات اعضای امنیتی جبهه آزادیبخش است. سرپرستی گروه دیگر را «آلبرتو چیسانو» قائم مقام رئیس جبهه آزادیبخش موزامبیک در امور نظامی و «کاندید وموندلاند»، فرمانده نیروی پارتیزانی ایالت، برعهده دارند. یادآور می‌شوم، که آلبرتو چیسانو همان شخصی است، که فرماندهی گروه چهارده نفره‌ای را برعهده داشت که تقریباً هفت سال پیش، در شب ۲۵-۲۴ سپتامبر ۱۹۶۴، به پاسگاه پرتغالی «شای» حمله کرد. این اولین حمله مسلحانه جبهه آزادیبخش موزامبیک در سپتامبر ۱۹۶۴ را تاریخ آغاز عملیات نظامی وطن پرستان می‌نامند.

ایالت «کابو - دلگادو» در سرزمینی قرار دارد، که ما اکنون در ساحلش کنار گرفتیم. اولین نقطه‌ای که عملیات پارتیزانی در آن آغاز شد. بعد جنگ‌های آزادی-خواهانه به ایالت مجاور، ایالت «نیاسا» کشانده شد و سه سال پیش ایالت «ته‌ته» را در برگرفت. اکنون منطقه وسیعی از این ایالات به تصرف نیروهای جبهه آزادیبخش درآمده است.

هنگامی که مادر پایتخت تانزانیا، دارالسلام، در دفتر جبهه آزادیبخش برنامه سفرمان را به مناطق آزاد شده مورد بررسی قرار می‌دادیم، رفقا سه ایالت را برای انتخاب پیشنهاد کردند. من «کابو - دلگادو» را انتخاب کردم، زیرا در همان اوقات ژنرال «کائولزادی آریاگا»، فرمانده نیروهای پرتغال در موزامبیک، به کمک نیروهای در اختیارش در مبارزه علیه نیروهای مسلح جبهه آزادیبخش موزامبیک موفقیت‌هایی به دست آورده بود. ژنرال در کنفرانس‌های مطبوعاتی متعدد اعلام کرده بود، که حملاتی که تحت فرماندهی او انجام گرفته بود به «خروج، تقریباً، کامل شورشیان از ایالات شمالی کشور - «کابو - دلگادو» و «نیاسا» منتج شده است. اهالی - ژنرال تاکید می‌کرد دیگر از جبهه آزادیبخش حمایت نخواهند کرد و در پادگان‌های پرتغالی پناه می‌جویند. قبیله «ماکونده» که اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهد، به ما پیوسته است. یک اطلاعیه دیگر از ژنرال: «از جبهه آزادیبخش موزامبیک فقط یک دسته ناقص باقی مانده است، که بزودی با حمله ما از بین خواهند رفت».

برای آگاهی کامل از اوضاع می‌بایست شخصاً به کابو-دلگا رفت. باید صریحاً بگویم، که تصور نمی‌کردم سفرمان در روز انجام بگیرد. شبها خنک‌ترند و در نتیجه آدمی از راه‌پیمایی‌هایی که بعضی اوقات هفت تا هشت ساعت طول می‌کشد، از پا نمی‌افتد. اما حالا: روز تازه آغاز شده است، آسمان آبی‌تر و آبی‌تر

می‌شود و چشمها را می‌آزارد. خورشید دم بدم داغتر می‌شود. نگاهی به ارتفاعات مقابل می‌اندازم و به آهستگی آهی می‌کشم! دورنمای صعود از کوه‌ها زیر آفتاب آفریقا به هیج وجه جالب نیست. به‌ژواکیم که پیشاپیش من حرکت می‌کرد گفتم: «می‌دانی رفیق جیسانو، ما ترانه‌ای داریم، که می‌گوید آدم عاقل چنانچه بتواند کوه را دور بزند، از آن بالانمی‌رود...»

ژاکیم با جدیت جواب داد:

— ترانه درست می‌گویی. از چند قله می‌گذریم و باقی راه را در حد امکان دور می‌زنیم. این سلسله جبال چند میل طول دارد: از غرب. آنسوی پادگان پرتقالیان در «موسیمبا — دو — روومبا» و از شرق تا — تقریباً — ساحل امتداد دارد.

— دشمن به‌جز این پادگان، در این منطقه، نقطه اتکاء دیگری هم دارد؟

— چند پادگان قدیمی دیگر هم هست، که قبرستانش می‌نامیم. چون تصمیم

گرفته‌ایم نابودشان کنیم.

— نقطه نهایی سفر امروزمان کجاست؟

— شب را در محل استقرار دسته‌ای که مامور حفاظت منطقه مرزی است می‌خواهیم.

سربازان این دسته قرارگاه‌های دشمن را زیر نظر دارند (در هر قرارگاه صدوپنجاه‌الی

چهارصد سرباز به‌سر می‌برند) و مسئول نقل و انتقال اهالی در منطقه مرزی هستند و

همراه پلیس خلق به‌محمه‌های هلی‌کوپترهای دشمن پاسخ می‌دهند.

— دسته‌ای که ما در محل استقرار آن خواهیم خوابید چه نام دارد؟

— «لیمپوپو».

— «لیمپوپو»؟

— «لیمپوپو» نه، «لیمپوپو»! ما همیشه نام رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و شهرهای

مرزی موزامبیک را بر روی دسته‌های خود می‌گذاریم.

کوره راه با شیب تندی به‌کوه منتهی می‌شد. به‌خصوص در این نقطه شیب به‌نهایت

خود می‌رسید. پس از پشت سر گذاشتن چند کتل به‌فلات خشکی قدم گذاشتیم. «چولو —

کاندیدو» به‌رفیقی که راهنمای ما بود گفت: در اولین روستا برای خوردن ناهار استراحت

می‌کنیم. بگو برای جای آب بجوشانند. و در حالی که به‌طرف من برمی‌گشت اضافه

کرد: — اگر گفتگو با اهالی و نمایندگان ادارات برایت جالب باشد من از منشی سازمان

محلی جبهه آزادیبخش خواهش می‌کنم، که هم‌جا همراهت باشد.

موافقت را باتکان دادن سرم اعلام کردم. اگرچه پس از کوه‌پیمایی امروز دیگر

در خودم تمایلی برای مصاحبه احساس نمی‌کردم.

پس از چند دقیقه به‌دهکده رسیدیم. حدود بیست کلبه مربع شکل بادیوارهایی

از ساقه‌نی، زیر سایه درختان به‌چشم می‌خورد. در میدان میان خانه‌ها، زیر سایبان،

میزی طویل و چند چارپایه در کنارش قرار داشت.

ژواکیم سؤال کرد: در «چیتالو» بنشینیم؟

در زبان قبیله «ماکونده» به‌سایبانی که میزی در زیر آن قرار داده شده باشد

«چیتالو» می‌گوییم. هر دهکده يك چیتالو برای خود دارد. مردان بعد از فراغت از کار در اینجا جمع می‌شوند و دربارهٔ اوضاع دهکده صحبت می‌کنند.

در چیتالو جای گرفتیم. بلافاصله منشی محلی جبهه آزادیبخش موزامبیک، که «موسی چیلانگادی» نام داشت وارد شد. اوسرپرست يك کمیتهٔ دوازده نفری بود. دامنهٔ قدرت کمیته بر چند منطقهٔ مسکون با جمعیتی در حدود هزار و نهصد نفر گسترده است. چند منطقه تشکیل يك ناحیه را می‌دهند. ما اکنون در ناحیهٔ «نگاپا» بسر می‌بریم. کمیته های ناحیه ای اداره امور زندگی را در ناحیه در دست دارند. چند ناحیه تشکیل يك بخش ایالتی را می‌دهند. «نگاپا» در بخش اول قرار دارد. «کابو- دلگادو» بر سه بخش تقسیم شده است. هر بخش و ایالت دارای يك کمیته است. در رأس تمام این سازمانها کمیتهٔ اجرایی سازمان آزادیبخش موزامبیک قرار دارد. این کمیته تحت رهبری پرزیدنت جبهه آزادیبخش رفیق «سامورا ماشل» و کمیتهٔ مرکزی، که تقریباً دارای چهل عضو است، اداره می‌شود. کنگره هستهٔ اصلی حزب مصوب می‌شود. چنین است ساختمان حکومتی جبهه آزادیبخش موزامبیک در مناطق آزاد شده.

از «چیلانگادی» سؤال کردم که آیا چیزی دربارهٔ تعرض پر تغالیان شنیده‌است؟ — هواپیماهای آنان اعلامیه‌هایی پخش می‌کنند، که تمام افراد قبیلۀ ما کونده به اطاعت آنها در آمده‌اند و فقط چند دستهٔ پارتیزانی دیگر باقی مانده است، که آنها نیز بزودی نابود می‌گردند — کاغذهای مزخرفی هستند. چیلانگادی به‌خنده گفت، ما — ما کونده — هم مانند سایر قبایل استقلال خودمان را داریم، که خودمان آنرا به دست آورده‌ایم و تنها حکومت مورد قبول، حکومت جبههٔ آزادیبخش است. فرزندان ما در دسته‌های پارتیزانی می‌جنگند. ما اکنون به مراتب قویتر از زمانی هستیم، که مبارزه را آغاز کردیم. هم تجربه داریم و هم اسلحه و مهم‌تر از همه ملت می‌داند، که به چه خاطر می‌جنگد.

تقریباً يك ساعت بعد از رفیق موسی خداحافظی کردیم و به راه خود ادامه دادیم. در جلگه راحتتر می‌توان پیش رفت. با این حال غالباً ناگزیر از توقف بودیم: راه از میان تعداد زیادی روستا و آبادی می‌گذشت. در تمام نقاط ناگزیر بودیم توقف کنیم. مردم می‌خواستند با مهمان جبههٔ آزادیبخش آشنا شوند. چیسانو با خستگی آهی می‌کشید، و در حالیکه به ساعت خود نگاه می‌کرد، با حوصله و برای چندمین بار توضیح می‌داد: «همراه ما، دوست کشور ما، یکی از اهالی شوروی است که می‌خواهد ببیند ملت موزامبیک چگونه مبارزه و کار می‌کند.» و بعد می‌پرسید: «آیا شما می‌دانید، که شوروی در مبارزه به ما کمک می‌کند؟» پرسشی که زنان، مردان، پدران و جوانان دسته جمعی به آن پاسخ می‌گفتند: «می‌دانیم که امتدادن ته!» باز به راهمان ادامه می‌دادیم، تا باز، شاید بعد از يك کیلو متر دیگر متوقف شویم و باز، به گفتهٔ چیسانو، به اهالی «تعلیمات سیاسی» بدهیم.

کمی پیش از فرارسیدن تاریکی به محل استقرار دستهٔ «لیمپوپو» رسیدیم. اردوی

بقیه در صفحهٔ ۴۳۵

«دلیم به حال باغچه می سوزد» باغچه بان «کسی به فکر گلها نیست»!

مردی با يك دسته گل در قلب، سرکوهی بلند، زیر باران، تنها نشسته است. با خیال کمانی رنگین. و در آن پایین آهویی و دختری. و دختر به آهوی بیمار، که پولدواندارد، بستنی می دهد. مارها در پای مرد لانه کرده اند. دوزانوهایش پیچیده اند و پاهایش را خفه می کنند. نیشش می زنند. خوابش را می ربایند. و حبابهای کوچکی، که توی بازوها و پاهایش باد کرده اند، می ترکند و هراز گاهی از نوک انگشتهایش جرقه های ریز و ناپیدا و سوزانی می جهند. و در آن پایین، در کنار باغچه ای، آهویی بیمار، که پولدوا ندارد، بستنی دخترکی را می خورد... باغچه بان در اندیشه تب عروسک دخترک است. عروسک در تب می سوزد و گریه عروسکانه اش فضا را، که رنگ آتش دارد و بوی نرگس و کتان و زعفران، آکنده است. باید آهنگی سرود برای عروسک، تا خوابش ببرد و آهنگی دیگر برای اسب چوبی عروسک، یار قشنگ و زرنک دخترک، که نه سپید است و نه کهر و به رنگ نارنج باغچه است... و این فقط از باغچه بان برمی آید، که باید دلش را از تنهایی گلها به درد آورد و به یاد گلها انداخت و از تارک کوه پایش کشید و به اتاق کارش فراخواند، که پر از نقاشی کودکان است: سیمرغی با منقار بلندش پیکان زهر آلودی را از گردن اسبی رنجور بیرون می کشد. و قطاری پر از بارلنگ و عروس و آلبالو. و تصویر مردی که گویی می پندارد اگر بخندد، گریه نکرده است. و تصویر مردی که غرب اتاقش غرب دنیا است و شرق اتاقش شرق دنیا و شمال اتاقش قطب شمال است و جنوب اتاقش قطب جنوب. و تصویر مردی که روی پشت بام خانه اش، که روی نقشه کوره نقاشی شده است، نشسته است و گویی در انتظار گذر پروانه ها است. و تصویر دیگری از مردی، که اندوهگین از سهم زمانه، در حال پاره کردن نت های ترانه هاست... و تصویر...

ثمین باغچه بان، بدون تردید بزرگترین آهنگساز موسیقی کودکان، در سال ۱۳۵۴ در تبریز به دنیا آمد. در شهری که پدرش جبار باغچه بان نخستین کودکستان ایران را تأسیس کرد و در این کودکستان به تدریس کودکان کر و لال پرداخت. ثمین دوساله بود که پدرش به شیراز تبعید شد و ناآزرده از سهم زمانه دومین کودکستان خود را در شیراز به راه انداخت و پس از پنج سال (۱۳۱۶) به تهران آمد و در خانه ای دو اتاقه آموزشگاه ویژه کرولالها را تأسیس کرد، که امروز بزرگترین مجتمع آموزش کرولالها است: مجتمع آموزشی باغچه بان.

ثمین در کودکی، در خانه پدرش جبار باغچه بان، امکان یافت بادنیای زیبایی

کودکان آشنا تر شود و به آن راهی پرنشانه تر یابد. دنیایی که تا زمان ما جر مادران کمتر کسی به آن راه یافته است. دنیای شادبها و آشتیها و رنگها و دنیایی که آشتیهایش بیشتر از قهرهایش است. و دنیایی که آفتابه و گلدانش رنگارنگ است و گوشواره اش آلبالو. دنیایی که به کوچکی یک محله است و به بلندی یک سپیدار و به بزرگی آسمان. ثمین این دنیای زیبا و کودکانه را با همه رنگهای کودکانه اش قاب گرفته است و از سینه قلبش آویخته است.

برای این دنیای قاب گرفته ترانه می سازد و آهنگ می نوازد و قصه می گوید و می کوشد با کاروانی از شادی و صداقت همه را به دنیای کودکیش فراخواند و در قابی که از سینه قلبش آویخته است میزبانی بکند. او خودش را از هر نظر برای این میزبانی آماده ساخته است: ثمین پس از پایان تحصیلات ابتدایی وارد هنرستان عالی موسیقی شد و بعد در سال ۱۳۲۱ برای ادامه تحصیل در رشته آهنگسازی به آنکارا رفت و در سال ۱۳۲۹ در رشته آهنگسازی فارغ التحصیل شد و با «اولین» ازدواج کرد، که فارغ التحصیل رشته های پیانو و آواز از کنسرواتوار آنکارا است و به قول شوهرش بزرگترین یارو مشوق او در ادامه حیات هنری.

«رنگین کمون» ثمین باغچه بان با کوشش های خوشنوا و آهنگین و پرنواخت بدون تردید شادی آفرین ترین مجموعه ای است که تا کنون برای فرزندان ایران تصنیف شده است. آکنده از درونمایه و لبالب از احساس و صداقت و نجابت. فقط افسوس که باغچه بان هنوز از دنیای کودکی خودش آن قدر فارغ نشده است، که به دنیای دیگر کودکان محله های دیگر برود. در نوشته هایش هم این چنین است. در «نوروزها و باد بادها» (از انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان) خودش با صداقت اعتراف می کند:

«من در هر نوروزی از نو کودک می شوم. پسری چهار پنج ساله می شوم. چشمم، گوشم، دماغم، دهانم و پوستم کودک می شود. صدایم هم کودک می شود. در هر نوروزی باد بادهای جورا جور و رنگارنگ در چشم هایم می پرند و می رقصند. در چشم هایم می ترسند. در چشم هایم می خندند و دور می شوند.

در هر نوروزی گوشم پر می شود از صدای جغجه ها و گنجشک ها و درمشت های کوچکم برای جوجه ها شعر و دانه می برم. نوروز بوی نرگس و کتان، و رنگ زعفران و آتش دارد. من در هر نوروزی فرفره های چارپر کاغذی می شوم. در باغ کودکستان می لرزم و می چرخم. مرغ می شوم و روی شاخه ی درخت می نشینم. در هر نوروزی لبم کودک می شود و مثل بوسه ای روی دست پدرم می نشیند. موهایم کودک می شوند، و نفس پدرم مثل یک سرود کودکستانی در میان شان می وزد.

بدن بادبادک من یک زرورق رنگی و چار گوش است، اما در بادم چاله نمی شود. چون که بادبادک من اسکلتی از نی دارد به شکل علامت بعلاوه. این اسکلت نی، با چهار نوکش، چهار گوشه ی بدن زرورقی بادبادکم را می گیرد و نگاه می دارد، و بادبادکم،

سنگینی بدتش را روی این اسکلت نبی پهن می‌کند. بادبادک من از باد سرنگون نمی‌شود، چونکه دنباله‌ای دارد از زنجیر کاغذی، به بلندی خودم. حلقه‌های دنباله‌ی بادبادکم رنگارنگ است: بنفش و زرد و سرخ و زنگاری... بادبادک من در باد کج و کوله نمی‌پرد، چونکه دو گوشواره دارد: دو لنگر در دو گوشه‌ی چپ و راستش در این طرف و آن طرف دنباله‌اش. بلندی هر کدام از این گوشواره‌ها، که لنگرهای بادبادکم هستند، به اندازه‌ی نصف بلندی دنباله است. گوشواره‌های بادبادکم هم زنجیرهایی‌ست از کاغذ. این زنجیرها را هم بانوارهای رنگارنگ کاغذ بافته‌ام. با نوارهای سبز و قرمز و کبود و نارنجی... بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌دوم. خانه‌ی ما در خیابان «دومیل» شیراز است.

خانه‌ی ما یکی از اتاق‌های کودکان پدروم است. باغ کودکانستان ما بزرگ است، و درخت‌های بلند دارد. من می‌دانم که اگر بادبادکم را در باغ کودکانستان هواکنم، به شاخه‌ی درخت‌های سپیدار گیر خواهد کرد و پاره خواهد شد. این است که بادبادکم را برمی‌دارم و به دشت روبروی خانه‌مان می‌دوم. باد خوبی می‌وزد: خیلی خیلی سبک و یکنواخت. چنین بادی برای بادبادک‌ها عالی‌ترین بادهاست.

مگر کشتی‌های بادبانی در هر بادی می‌توانند لنگر بگیرند و از بندرگاه دور شوند؟... نه!...

اگر باد پرزور باشد، در بادبان می‌پیچد. باد و بادبان می‌جنگند. اگر زور باد بیشتر باشد، بادبان را پاره می‌کند. اگر بادبان پرزور باشد کشتی واژگون می‌شود، و اگر باد و بادبان همزور باشند، دکل بادبان را می‌شکنند. بادبادک هم یک کشتی بادبانی کوچولوست که در هوا می‌پرد، اما نه در هر بادی.

بادی که از دشت روبروی خانه‌مان می‌گذرد، سبک و یکنواخت است. بادبادکم را هوا می‌کنم، اما نمی‌پرد. کله می‌کند و باپوزه به زمین می‌خورد. دماغم درد می‌گیرد. مثل اینکه خودم با صورت زمین خورده‌ام. مثل اینکه دماغ خودم خون افتاده.

بادبادکم را از نو هوا می‌کنم. باز هم نمی‌پرد.

دوباره کله می‌کند، پشتکی می‌زند و با سر به زمین

می‌خورد. مثل اینکه خودم با سر زمین خورده‌ام، مثل

اینکه سر خودم شکسته، دردم می‌گیرد...»

در زمانه‌ی پر از تجاوزه و ستمی که در آن - درحالی که میلیونها کودک به اندازه‌ی سوسک و موش سهمی از جهان هستی نمی‌برند - حتی یک جنگ افزار ساده نیست، که هر روز روغن کاری نشود، وقتی هنرمندی زمین خوردن بادبادکش را مثل زمین خوردن خودش احساس می‌کند و مار را به جای کشتن بیهوش می‌کند، آسان می‌توان او را به یاد همه‌ی بچه‌های روی زمین انداخت. و همه‌ی بادبادک‌هایی که هنوز از قوه‌به‌فعل درنیامده‌اند و هنوز در مغزهای خوش سلول بچه‌ها در حال جابه‌جا شدن هستند. و آسان می‌توان

اورا به یاد همه گلهایی انداخت ، که تا پزمرده یاچیده نشده اند، هنوز گل اند... در همین ایران شازده میلیون ...

ثمین باغچه بان بی تردید بزرگترین و ورزیده ترین و مترقی ترین آهنگساز نواهای کودکانهٔ زمان ما است و با احساس و برداشت ظریف و زیبایی که دارد می تواند برای همه گلهای دست کم این سرزمین باغچه بان خوبی باشد. همهٔ کودکان این سرزمین حق دارند، از او بخواهند، تابه باغچه بانی خود، حتی درشوره زارهای حاشیهٔ کویر، ادامه دهند. باغچه بان اطمینان داشته باشد، که بیشتر از همه خود او از رایحهٔ دل انگیز گلهایی که پرورش می یابند در لذت خواهد بود...

و باید که باغچه بان- در فکر فردا - در اندیشهٔ پرورش باغچه بانهای دیگری نیز باشد، فردایی که هم باغچه به فراوانی خواهد داشت و هم باغ و هم باغستان
«فردای ایران»

برخی از آثار ثمین باغچه بان

در زمینه موسیقی؟

- ۱ - چند قطعه برای آواز و پیانو
- ۲ - بومی وار برای ارکستر سفونیک
- ۳ - پرستندگان و سپاهیان
- ۴ - که داند که؟
- ۵ - من عاشقی ام
- ۶ - مثل
- ۷ - درخت سرو
- ۸ - لالائی
- ۹ - رنگین کمون یک اثر کودکانه و مردمی که چاپ شده

برای ارکستر، کروسولو

برای ارکستر کوچک و کروسولو

در زمینه ترجمه:

- ۱ - ۸ جلد کتاب از عزیز نسین
- ۲ - شیرین و فرهاد و تهینه بانو (نمایشنامه) از ناظم حکمت
- ۳ - سه منظومه از ناظم حکمت
- ۴ - اینچه ممل از یاشار کمال
- ۵ - یک جلد کتاب از داستانهای سعید فائق که هنوز چاپ نشده.

در زمینه نویسندگی:

- ۱ - چند مقالهٔ انتقادی و هنری
- ۲ - چند مقاله دربارهٔ هنرهای دستی ایران
- ۳ - نوروها و بادبادکها
- ۴ - نوروها و مرغی بر شاخهٔ درخت (چاپ نشده)

رنگین کمون

آن شب هم مثل شبهای دوسال گذشته، در اتاقم با پاهایم تنها بودم. مارهایی که از دوسال پیش در پاهایم لانه کرده اند، دور زانوهایم می پیچیدند و پاهایم را خفه می کردند. نیشم می زدند و نمی گذاشتند بخوابم. حبابهای کوچکی توی بازوها و پاهایم باد می کردند و می ترکیدند، و گاه از نوک انگشتهایم جرقه های ریز و ناپیدا و سوزانی می جست و در اتاقم پراکنده می شد. دوساعت از نیم شب گذشته. خوابم نمی برد، خوابم نخواهد برد. مثل شبهای این دوسالی که گذشت.

یکهو صدای صدها زنگ سه چرخه، و سرو صدای صدها سه چرخه سوار کوچولو در کوچه مان بلند شد. تا آدمم خودم را به ایوان اتاقم برسانم، سه چرخه سواران کوچولو به اتاقم ریختند و دورهام کردند.

یکی شان عروسکش را در آغوش گرفته و به سینهاش می فشرد. به طوری که می گفت، عروسکش از چند شب پیش تب کرده بود و هر کاری می کرد خوابش نمی برد. از من می خواست يك لالایی برای عروسک تیدارش بخوانم، تا سرگرم بشود و خوابش ببرد. یکی شان ترن کوچولو و خوشگلی داشت، پر از پلنگ و عروس و آلبالو. روی تاق ترش آهویی به بزرگی يك واگن، و پیش راننده ترش هم خرگوشی نشسته بود، بزرگتر از راننده ترش.

ترش در آن دشت درندستی که در گوشه اتاقم جا گرفته بود، از روی پلها وزیر تونلها می گذشت. کوههایی را که بلندتر از يك وجب، و درختهایی را که درازتر از يك انگشت نبودند پشت سرمی گذاشت و صدای لوکوموتیو فسقلی اش را به دنبالش می کشید. از من می خواست سرودی برای ترش بخوانم.

یکی شان اسب چوبی وحنایی رنگی داشت. اسب چوبی روی پایه های هلالی اش، مثل يك الاکلنگ جست و خیز می کرد و سوارش را به جایی می برد. من نمی دانم به کجا می برد، اما به طوری که خود سوار می گفت، اسم اسبش کرنک بود. می گفت کرنک از آن بلاهاست. می گفت با این کرنک بلا از روی چاهها و دره های گود می پرد، از کوهها و ابرها می گذرد و به ما می رود و برمی گردد. خیلی جدی می گفت. باور کردم. کرنک از آن اسبهای بلا بود. در گوشم صدایی پیچید و دريك لحظه خاموش شد:

«هی، هی، هی»

کرنک بلا،

تو یار قشنگ منی.

هی، هی، هی

سمند طلا،

تو اسب زرنگ منی.»

همه‌شان بازبچه‌های قشنگی داشتند. یکی‌شان می‌گفت گربه خیلی خوشگلی دارد، به اسم نازی، که تازه گیها بچه‌ای زاییده، به اسم ملوس. می‌گفت «ملوس از اون آتشپاره‌ها، از اون شیطوناس.»

یکی‌شان می‌گفت سگ پشمالو و قلدری دارد، با اسم گرگی. می‌گفت «گربه‌های کوچمون از ترس گرگی، جاشون سر درخت و روپشت بوناس.»
یکی‌شان پسرک پنج ساله‌ای بود. سبزه و با مزه. خیلی کله‌کنده، کمی درشت، اما بچه‌تر از سن خودش. لپهایش خیلی تپیل و گرفتنی بود.

يك دفتر نقاشی و يك جعبه مداد رنگی داشت. دفتر نقاشی‌اش را روی میز گذاشت و شروع کرد به ورق زدن. دفترش پر از نقش سرخپوستها بود، با کلاه‌هایی از پرهای بلند و رنگارنگ. به طوری که می‌گفت، اینها پر عقاب بود. سرخپوستها زن و مرد، بچه و بزرگ، همه برهنه، اغلب با تیروکمان و نیزه و تبر، کنار مثلک‌های زرد و بنفش و همه رنگی که گویا چادرشان بود، ایستاده بودند. بعضی هاشان سوار اسب و بعضی هاشان توی قایق بودند.

در سینۀ یکی از سرخپوستها خنجری تا دسته فرورفته بود. از جای خنجر خون فواره می‌زد. اما سرخپوست بی‌اینکه خم به ابرو بیاورد، خورشید عجیبی را نوک‌نیزه‌اش بلند کرده و راست ایستاده بود. مثل اینکه داشت هورا می‌کشید. این سرخپوست به زانوها، میج دستها و پاها، و دستۀ تبر و نیزه‌اش هم پرهای عقاب بسته بود. گفتم این خنجر را چه کسی در سینۀ این سرخپوست فرو کرده؟ گفت يك کابوی.

دفترش را ورق زد. نقش کابوی یغوری را نشانم داد، با ریشی انبوه، چهره‌ای عبوس و خشمگین و خوف‌انگیز، که به يك دستش شمشیری خیلی بلند، و به دست دیگرش خنجری داشت. به طوری که می‌گفت، این کابو، آن خنجر را در قلب آن سرخپوست فرو کرده بود. گفتم پس چرا سرخپوست نمرده؟ به طوری، که می‌گفت، سرخپوستها هرگز نمی‌میرند. می‌گفت اگر هزارتا خنجر هم در سینۀ سرخپوست فرو کنند، طوریش نمی‌شود. می‌گفت مسلسل هم حریف سرخپوستها نیست. نمی‌دانید چه قصه‌های عجیبی از جنگ سرخپوستها و کابوی‌ها را نقاشی کرده بود. می‌گفت سرخپوستها با هیچ زخمی کشته نمی‌شوند، چونکه روی زخمشان روغن عقاب می‌مالند.

دفترش پر از همه‌جور شعر و قصه بود. قصه‌ها و شعرهای بی‌کلام. خط‌ها و رنگ‌های جوراجور، کلام این شعرها و قصه‌ها بودند. ورق می‌زد و تعریف می‌کرد:

«این یه کشتیه، میون دریا.

نوک دکلش یه پرچم بسته.

این ماهی از آب پریده بیرون،

این گربه رو موج دریا نشسته.»

راسی می‌گفت. در این دریا ماهی عجیبی با دمش روی آب راست ایستاده بود،

و گربه‌ای روی موج نشسته و کشتی و ماهی را تماشا می‌کرد.

در صفحه بعد نقش آهوئی بود، و دختری به این آهو بستنی می‌داد. می‌گفت:

«این آهو از کوه

اومده به شهر.

میخواد از تو شهر دوا بخره.»

گفتم پس چرا این دختره بهش بستنی میده؟ گفت:

«آهوپول نداره،

پاشم شکسته.»

در این دفتر نقش عروسی بود با شمشیر و جارو، و مردی که با یک دسته گل،

سرکوه، زیر باران تنها نشسته بود.

نقاشی هایش سرگرم کرده بود. پاهایم از یادم رفته بودند.

دفترش را ورق زد. نقش کلاغ و مار و آدم و خورشیدی را نشان داد. می گفت:

«این کلاغ از باغ

پنیر دزدیده.

مارا نو دیده، دنبالش کرده.»

گفتم این مرد داره چه کار میکنه؟ گفت:

«این مرد با چوبش

ماررو میزنه.

اونم خورشید خانمه.»

خورشید عجیبی بود. خیلی گداخته و وحشت زده. خورشیدی با دماغ و دهان و

ابرو و چشمهای بسته. گفتم چرا چشمهای خورشید خانم بسته‌س؟ گفت:

«چونکه ترسیده. بله، خورشید خانم از ترس چشمهاشو بسته.»

در صفحه آخر نقش تنوری بود، بزرگ و سوزان. جلو تنور یک آدم برفی

ایستاده بود. چیزی مثل پاروی شاطرها دستش بود. آتش تنور سرو سینۀ آدم برفی را

سوزانده و آب کرده بود. باران هم می بارید. چه باران دانه درشتی بود. می گفت:

«این آدم برفی،

جلو تنور،

بسکه نون پخته، آتش گرفته.»

گفتم ای درغگو! مگه برف آتش میگیره؟

گفت «نه، آتش نگرفته. مثلاً آتش گرفته.»

گفتم «اگه مثلاً آتش گرفته، پس سینه‌ش چی شده؟ پس چرا بدنش آب شده؟»

گفت:

«چونکه بارون اومده، برفهارو شسته.»

گفتم چه قصه قشنگی. گفت:

«قصه نیست و راسته. آدم برفی همون بابا برفییه. عکبش هم اون، رو دیوار،

مگه نمی بینی ش؟»

راست می گفت. عکس بابا برفی توی قاب، به دیوار اتاقم آویخته بود و از دورترین

جاها نگاهم می کرد.

بعده بامزه‌ای بود. سبزه، تقریباً پنج ساله. خیلی کله‌گنده و کمی درشت، اما بچه‌تر

از سن خودش. لپه‌های خیلی تپل و گرفتنی بود. از سن چندتا نقاشی خواستم. ده‌ها نقاشی از دفترش کند و به من داد. باشدم، نقاشی‌هایش را به دیوارهای اتاقم زدم. اتاقم در یک لحظه غرق در قصه‌ها و شعرهای بی‌کلام و رنگارنگ شد. مثل این بود که به دیوار اتاقم رنگین‌کمانی نشسته بود. رنگین‌کمان آن بارانی که هنوز نباریده بود، اما در راه بود.

سه‌چرخه‌سواران کوچولو با عروسک‌ها و بازیچه‌هاشان دورم را گرفته بودند. همان ترنی که گفتم، هنوز هم در دشت درندشتی که در گوشه‌ی اتاقم جا گرفته بود، کوه‌های یک وجبی و درخت‌های یک انگشتی را پشت سر می‌گذاشت و می‌گذشت. صدای سوتش پلها و تونلها را می‌لرزاند. صدای لوکوموتیو فسقلی‌اش کمی کلافه‌ام کرده بود. کرنک بلا روی پایه‌های هلالی‌اش، مثل الاکلنگی جست‌و‌خیز می‌کرد. از روی چاه‌ها و دره‌های گود و سیاه، و از روی کوه‌های بلند می‌پرید و از ابر می‌گذشت.

در اتاقم باغ عجیبی پیدا شده بود با پرچینی به درازی صد فرسنگ و آسمانی پر از پاره‌برهای رنگین و خوشگل. باد این پاره‌برها را از این افق به آن افق می‌برد. این باغ دروازه و هشتی و کوه و کویر و دریا و دریاچه داشت. دماوند ایوان این باغ بود. این باغ کوهی داشت به نام البرز، با صدها جور پونه و آویشن. دروازه‌ی بزرگ این باغ صد فرسنگی کلون و نگین و نشان داشت. دروازه‌ی این باغ باز بود، اما شیر نگهبان داشت. در این باغ شمشیری پیدا کردم با تن آهن و دل ابریشم. در کنار این شمشیر کتابی بود و در این کتاب سیمرغی با منقار بلندش پیکانهای زهرآلودی را از گردن اسبی بیرون می‌کشید. به سینه‌ی دروازه‌ی این باغ متلک بامزه و آهنگین و معناداری درباره‌ی ریزی لفل و تیزی آن، با نیش خنجر حک شده بود. چه کسی با نیش خنجرش این متلک تیزوتند را روی دروازه‌ی این باغ‌کنده بود؟

در این باغ درخت پسته‌ای بود و مرغی پرشکسته روی شاخ آن نشسته بود. سپی مرغ پرشکسته از فلک‌بالی می‌خواست تا پرواز گیرد، ره دروازه‌ی شیراز گیرد. من این باغ را با مرغ پرشکسته و قصه‌ها و البرز و دماوند و کویر و شوره‌زارها و شالی‌زارهایش می‌شناختم. باران نم‌م و گردباد و توفانش را می‌شناختم. من گنجشک این باغ و پلنگ این باغ بودم. اگر گلزاری بود یا شوره‌زاری، من عاشق این باغ بودم. این باغ با آن پرچین صد فرسنگی و آسمان بلند و ابرهای هزاران رنگش چه جوری توی اتاقم جا گرفته بود؟ چرا قلبم امشب مثل طبل می‌تپد؟...

سه‌چرخه‌سواران کوچولو دست از بازی کشیده بودند. حیرت‌زده و آرام به من، به انگشت‌های دستم، به بازوها و پاهایم نگاه می‌کردند. آن جرقه‌های ریز و سوزان و ناپیدایی را که از نوک انگشت‌هایم می‌جست و در اتاقم پراکنده می‌شد، دیده بودند. با دست‌های نرم و کوچکشان آب آوردند و به دست‌وپایم پاشیدند و ماری‌های را که در پاهایم لانه کرده بودند، بیهوش کردند. حباب‌هایی که در پاها و بازوهایم باد می‌کرد و می‌ترکید، به خواب رفتند. جرقه‌هایی را که از نوک انگشت‌هایم می‌جست خاموش کردند و در یک لحظه مرا با گم‌گم طبل عجیبی که در اتاقم پیچیده بود، تنها گذاشتند و رفتند.

صدای صدها زنگ سه‌چرخه و سروصدای صدها سه‌چرخه سوار کوچولو، باز در

کوچه‌مان بلند شد. به ایوان اتاقم دویدم، اما تا خودم را بایوان اتاقم برسانم، سه‌چرخه سواران کوچولو از خم کوچه گذشته بودند. هر جا نگاه کردم اثری از آنها ندیدم. به اتاقم که برگشتم هوا داشت سفید می‌شد. خیلی مانده بود تا آفتاب بزند، اما آفتابی که هنوز پشت کوه بود، نور صد رنگش را روی ذرات بارانی که هنوز نمی‌بارید و در راه بود، پاشیده بود و رنگین کمانش سرتاسر اتاقم را گرفته بود.

گریه آن عروسک تیدار، و صدای مادرش در اتاقم مانده بود. عروسک از تب می‌سوخت و گریه می‌کرد. مادرش از من می‌خواست یک لالایی برای عروسک تیدارش بخوانم تا سرگرم بشود و خوابش ببرد.

کاغذهای تنی را که از پنج‌سال پیش حتی نگاهی به آنها نکرده بودم، از کشومیزم در آوردم. صداهای زیروبمی را که مثل اولین دانه‌های یک برف سفید و خوشگل و مهربان روی موها و ابروهایم می‌نشست، یادداشت کردم:

و این کلمه‌ها را زیرش نوشتم:

«عروسک‌جون، عروسک جون

دیکه شب شد، لالا.

به‌قربون دوچشمونت،

لالاکن، لالا...»

عروسک آرام گرفت و خوابید. من هم در میان صدای گم‌گم طفلی که از دلم برمی‌خاست و اتاقم را می‌لرزاند، به خواب رفتم.

چهار ماه زیر باران ماندم. بارانی بی‌امان که دانه‌هایش به‌جز صداهای زیر و بم و رنگارنگ، و کلمه‌ها نبود. دراز و کوتاه شدن شبها و روزها را نفهمیدم. لباسهایم، پاهایم، آن حبیبهایی که در پاها و بازوهایم باد می‌کردند، و آن جرقه‌های ریز و سوزان و ناپیدایی که از نوک انگشتهایم می‌جست و در اتاقم پراکنده می‌شد، همه از یادم رفتند. کودک شده بودم. چشم و گوشم، و دهانم هم کودک‌شده بودند. بادبادک‌های رنگارنگ و جورا‌جور در چشمهایم می‌پریدند و دور می‌شدند. گوشم پر شده بود از صدای جغجغه‌ها و گنجشک‌ها، و درمشت‌های کوچکم برای جوجه‌ها شعر و دانه می‌بردم. بارانی که گرفته بود، هر روز و هر شب تندتر می‌شد. موهایم هم کودک‌شده بودند و نفس پدرم مثل یک سرود کودکستانی در میانشان می‌وزید.

وقتی آخرین صداها و کلمه‌های رنگین‌کمان را پیوند می‌دادم، سرما اسب سفیدش را زین کرده و باران و برف و بادش را در خورجین ریخته بود.

نوروزی که در راه بود، با پونه‌ها و فرگس‌هایش به‌پشت دروازه رسیده بود. هوا رنگ آتش و بوی زعفران داشت. و خورشید خانم با پنجه‌های گرم و طلایی‌اش، درختهای باغ صد فرسنگی‌مان را چراغان می‌کرد.

رنگین‌کمان را به‌یادبود پدرم جبار باغچه‌بان، که اولین شعرها و سرودها را به‌من یاد داد و برایم دفترهای نقاشی و شطرنجی و مدادهای رنگی خرید، که دستم را گرفت و با کمک او اولین آهو، کشتی، کلاغ، خورشید و آدمها را کشیدم، تقدیم کرده‌ام.

نوروز ۱۳۵۷

همه بچه‌ها سه چرخه ندارند!

کتایون رجیبی (۱۴ ساله)

باغچه‌بان! چرا ساکت نشسته‌ای؟ آیا باز منتظری که کودکان محله‌ات به اتاق خاموش تو بیایند و آنرا روشن بکنند؟ تو که برای اسباب‌بازی این بچه‌ها شعر سودی و آنها را خوشحال کردی، تو که برای عروسک تب کرده لالایی خواندی و ترن خوشگل و کوچولو را زیباتر ساختی و باشعری که سرودی خوشحالی سرنشینان ترن را بازگو کردی و تو که برای بچه‌ها شعر و آهنگ ساختی، تا درغم و اندوه و خوشحالی بچه‌ها و عروسک‌هایشان شرکت کنی، باز هم به فکر بچه‌ها باش! اما این بار به فکر آن بچه‌هایی باش که هیچ نوع امکانی ندارند، که عروسکی داشته باشند، تا تب کند و گریه کند، و ترنی ندرند، که پر از خوشحالی باشد. و کسی را ندارند که برای اسباب‌بازیهای گلیشان و چرخ ماشین خرابشان، که از کنار جاده پیدا کرده‌اند شعر بگوید.

تو نخواه که بچه‌ها با دستهای نرم و کوچکتان آب بیاورند و به دست و پای گر گرفته‌ات بیایند و ماره‌هایی را که در بایه‌ایت لانه کرده‌اند بیهوش کنند و جرقه‌هایی را که از نوك انگشته‌ایت می‌چهند خاموش کنند. آنها در هر حال ترا با گم‌گم صدای طبل عجیبی که در اتاق پیچیده است تنها خواهند گذاشت و نزد مادران خود خواهند رفت. و تو باز تنها خواهی شد و به گفته خود تنهایی ترا آزار می‌دهد. پس تو برو پیش بچه‌ها. به پیش بچه‌هایی که نمی‌توانند پیش تو بیایند. برو دنیای تاریک آنها را روشن کن. هیچکس به فکر دنیای تاریک بچه‌ها نیست. برو مثل آفتابی که تاریکی را کنار می‌زند بر کودکان بتاب. آن کودکانی که هنوز عروسک ندارند. برایشان آهنگ بساز. تا دوست داشته باشند. آن وقت دوستان تو بیشتر خواهند شد و تو دیگر هرگز تنها نخواهی ماند، باغچه‌بان!

همه بچه‌ها سه چرخه ندارند که پیش تو بیایند. تو صدای آمدن آنها را نخواهی شنید. تو صدای زنگ سه چرخه آنها را نخواهی شنید. آنها زنگ و زنگوله‌ای ندارند. آنها اصلا نمی‌ترسند پیش تو بیایند. فکر می‌کنند فقرشان ترا ناراحت خواهد کرد و اسباب‌بازیهای بی‌رنگ و رویشان افکار زیبای ترا خراب خواهند کرد. آنها فکر می‌کنند با آمدنشان اتاق ترا غرق در قصه‌ها و شعرهای بی‌کلام و رنگارنگ نمی‌کنند. و حتماً افسوس می‌خورند...

باغچه‌بان! افکار زیبا، اما مظلومانه آنها را درک نکن و سعی کن به این ترتیب صدای آمدن آنها را بشنوی. بچه‌ها منتظر تو هستند. نه آن بچه‌هایی که آن شب پیش تو آمدند، بلکه بچه‌هایی که نمی‌توانند پیش تو بیایند.

بچه‌هایی که عروسک‌های گلی دارند و عروسک‌هایشان را خیلی بیشتر دوست دارند. عروسک‌های گلی هم تب می‌کنند. این بچه‌ها هم در انتظار تو هستند، تا عروسک آنها هم مقامی در میان دنیای زیبای عروسکها داشته باشند. تو نزد این بچه‌ها برو و آنچنان اثری از خود بگذار، که با رفتن اسباب بازیها هم گریه نکنند. باغچه‌بان!

يك ترن خوف انگيز

سعید فائق، بی شک یکی از بزرگترین داستان‌نویسان ادبیات معاصر ترکیه است. به سال ۱۹۵۶ در «آدابازاری» به دنیا آمد. در سال ۱۹۴۱ به توصیه و خواست پدرش که از اشراف و یکی از بازرگانان ثروتمند بود، دانشکده ادبیات استانبول را ترک گفت و برای تحصیل اقتصاد راهی لوزان شد، اما نتوانست بیش از دو هفته‌ای در این شهر بماند و به فرانسه رفت و تا سال ۱۹۳۵ در آنجا ماند. پس از بازگشت، پدرش برای یک فروشگاه حبوبات دایر کرد، اما سعید از عهده این کار برنیامد. مدتی معلم زبان‌آموزی مدرسه ویژه اطفال یتیم‌ارمنی بود، پس از آن شغل خبرنگاری و نویسندگی را پیشه کرد. به‌دستان نویسی پرداخت و به پاس خدمات ادبی و ارزش هنری‌اش، در آمریکا، به‌عنوان عضو انجمن ادبی مارک تواین برگزیده شد.

در سال ۱۹۳۹، پس از درگذشت پدرش، با مادرش به خانه‌ای که در جزیره بورگاز از پدر به‌ارث رسیده بود نقل‌مکان کرد و تا سال ۱۹۵۴ که درگذشت، ساکن این جزیره بود. پس از درگذشت مادرش، در سال ۱۹۶۳، این خانه به‌صورت موزه سعیدفائق درآمد.

طبق وصیت سعید فائق، حق تالیف و ترجمه تمام آثارش متعلق به جمعیت‌های خیریه است، و بعدها، از محل حق تالیف‌های او، یک جایزه ادبی سعید فائق هم بوجود آمد.

تو قهوه‌خانه، پشت پنجره نشسته بودند. دو دوست بودند. آرام و بی‌حرف داشتند قلیان دود می‌کردند. لاغرتره، با دهنی کهربایی مارپیچ، آتش قلیانش را چاق کرد. یکی دو پک دیگر کشید. بعد مارپیچ را جمع کرد و قلیان را کنار زب صورت درهم و کدری داشت. ابروهایش کلفت و پرپشت بودند. دو چشم میشی و بی‌مژه‌اش از زیر آن ابروها، انگار به‌جایی خالی بی‌انتها خیره شده بودند. یک قلب دیگر از جایی که جلوش بود، سرکشید. بعد به‌حرف آمد:

— نمیدونم خواب دیدم، یا تو بیداری، یا تو یه مسافرت به‌سرم اومده. خوابم که دیده باشم فرقی نداره، انگار که تو بیداری به‌سرم اومده. اصلا آگه تو بیداری به‌سرم نیومده بود، غیر ممکن بود به‌فکرم بیاد، به‌خوابم بیاد، به‌خیالم برسه. دیدم که تو یه ایستگاه منتظر ترنم. اما یادم نیست تو کدوم ایستگاه بودم. نمیدونم ایستگاه مال تپه بود، یا ایستگاه کارتال، یا ایستگاه پندیک، یا کدوم ایستگاه. بارون یک‌ریز داشت می‌بارید. اونایی که تو ایستگاه منتظر بودند، همه‌شون غصه‌دار بودند. هیچ کدومشون حرف نمی‌زدند، همه‌شون زرد و رنگ پریده بودند.

ریل‌ها، زیر بارون و نور زرد چراغهای ایستگاه برق می‌زدند. سمت راستم یه مشت درخت بود. همه‌شون خشک و عور، که خیلی وقت پیش برگ ریخته بودند...

روبروم، پشت خط آهن، نور زرد و آلودهٔ یه شهر ساکت و غصه‌دار افتاده بود رو آسمون... و پشت سرم مسافران زرد و رنگ پریده‌ای که منتظر رسیدن ترن بودند... و صدای ریزش بارونی که یک‌نواخت می‌بارید، می‌چکید تو سکونی که از چارطرف احاطه کرده بود.

همین‌جور منتظر بودیم، اما از ترن خبری نبود. رفتیم به سالن انتظار مسافران درجه دو، از هیج کدومشون صدایی در نمی‌ومد. بعد رفتیم کناره پنجره و رفتیم تو نبخ بارونی که همین‌جور داشت می‌ریخت. یه هو به ترن رسید. همهٔ مسافرا دیدن که یه ترن اومد، اما هیج کدوم از جاشون تکون نخوردند. من پاشدم. رفتیم بیرون. رفتیم طرف ترن. یه ترن لوکس بود. همهٔ کوبه‌هاش تخت‌خواب‌دار بودند. تو کوبه‌ها، رو میله‌های مخملی، یه عده مسافر نشسته بودند و رفته بودند تو روزنامه و کتاب‌هاشون. هیج کدوم از مسافرایی که تو سالن انتظار بودند، از جاشون تکون نمی‌خوردند. هیج کدومشون نمی‌ومدند بیرون. هیج کدوم از مسافران ترن هم، چه پیر و چه جوان - که فقط نیمرخ‌هاشونو می‌دیدم - سرشون بلند نمی‌کردند، که نگاهی به این ایستگاه خلوت و بی‌صدا بکنند. تعجب می‌کردم. تمام مسافرایی این ترن، که همه‌شون رو میله‌های مخملی و راحت نشسته بودند، آدمای غصه‌داری بودند. رو لب هیج کدومشون خنده‌یی دیده نمی‌شد، همین‌جور که داشتم نگاه می‌کردم، به‌نظم رسید که تو یکی از کوبه‌ها حرکتی شد. زن ریزنقشی پا شده بود. از پنجره نگاهی به بیرون انداخت. بعد اومد طرف در. من درست جلوی همین در واسانه بودم. در خروجی رو باز کرد. نگاهی به این طرف و اون طرف ایستگاه انداخت. انگار داشت دنبال کسی می‌گشت. دنبال شربت فروشی، کلوچه‌فروشی... اما نه از شربت فروش خبری بود و نه از کلوچه فروش. وقتی می‌خواست برگردد به کوبه، خوب بصورتش نگاه کردم. تمام بدنم لرزید. تا مغز استخوانم لرزید. شناختمش. ده‌سال پیش زخم بود. خودش بود. حتماً خودش بود همون کلاه بره سرش بود. همان بارونی تنش بود. اینارو با هم خریدیم بودیم. لنگهٔ همان بارونی که تنش بود، تن من هم بود. روزی که رفته بودیم خرید، دختر فروشنده بهش گفته بود:

— بارونی زنونه نداریم.

خوب یادمه که جواب داده بود:

— اشکالی نداره. مردونه باشه. حالا بارونی مردونه مد شده. خانمهام می‌پوشن.

لطفاً لنگه همینو که به شوهرم دادید به منم بدین. همین فرم و رنگ باشه...

لنگه بارونی منو برآش آوردن. همون رنگ و همون فرم. کمربند هم داشت.

اما خیلی کوچکت از مال من. تقریباً مثل بارونی یک بچه دوازده ساله.

چیزی نمونه بود که داد بزمن: «نادیده، نادیده...»

اما فوراً حواسمو جمع کردم. با خودم گفتم: «غیر ممکنه... مگه میشه همچین

چیزی...؟ حتماً یکی دیگه‌س... مگه زنای دیگه از این کلاه‌بره‌ها سرشون نمیدارن؟ مگه

زنای دیگه بارونی مردونه نمی‌پوشن؟...»

وقتی می‌خواست درو ببند و برگرده، نمی‌دونم، صدایی شنیدم یا کسی رو دید که

از نو درو باز کرد. دوباره نگاهی به ایستگاه انداخت. این دفعه خوب نگاهش کردم. خود خودش بود. خود «نادیده» بود. غیر از «نادیده» کسی دیگه بی نبود. من نگاهشو خیلی خوب می‌شناختم. مثل اینکه دیگه تصمیم گرفته بود برگردن کوپه، اما قبل از اینکه در رو ببندد و بره، چشم افتاد به سیاهی یک بچه. بچه با چشمای سبز و درشش داشت تو چشمام نگاه می‌کرد. تمام تنم شروع کرد به لرزیدن. پسر من بود. حسن بود. اونم سه سال پیش با ناخوشی مخمک از دستم رفته بود.

داد زدم: «حسنی، حسنی...» و دویدم به طرفش. اما در بسته شده بود. درو زور دادم و باز کردم. رفتم تو راهروی ترن. از جلوی کوپه‌ها رد می‌شدم. تو یه نور آبی غرق شده بودم. از هیچ‌کدوم از کوپه‌ها صدایی در نمی‌ومد.

در یکی از کوپه‌ها رو باز کردم. سه نفر اون تو نشسته بودند. یه زن، یه مرد با لباس افسری و یه مرد با لباس شخصی سورمه‌ای. انگار اصلا منو نمی‌دیدند. شل خاکستری رنگی که رو دوش افسره بود، وصله‌دار بود. یک کلاه پوستی نظامی هم سرش بود، وصله‌دار بود. یک کلاه پوستی نظامی هم سرش بود. داشتم با خودم فکر می‌کردم که چرا کلاه پوستی گذاشته سرش، که یک‌هو چشمم افتاد به صورتش. شناختمش. این دوست قدیمی من حسین بود که تو جنگ‌های استقلال، جلوی چشمای خودم تیر خورده بود و مرده بود. حالا یک سیب دستش بود. داشت با چاقو پوستشو می‌کند. وقتی سیب پوست کنده، با چاقو از وسط نصفش کرد. بعد نصفشو نوک چاقو تعارف کرد به خانمی که پیشش نشسته بود. خانم لبخندی زد و خجالت‌زده دستشو دراز کرد که سیب بگیره. شناختمش. ملیحه بود. نامزد حسین... بعد از اینکه حسین تو جنگ کشته شده بود، اونم طاقت نیاورده بود. از غصه سل گرفته بود و سر سه‌سال بعد اونم مرده بود. نفسم داشت بند می‌ومد. می‌خواستم حرف بزنم. اما صدام در نمی‌ومد. لال شده بودم انگار به اون مسافری که لباس سرمه‌ای شخصی تنش بود، نگاه کردم. می‌خواستم ببینم اونم شناسه. شناختمش. تو مدرسه معلم سرود و موسیقی مون بود. یادمه که منو خیلی دوست داشت. وقتی مرد خیلی جوون بود. تو یه عمل جراحی از بین رفته بود. به نظرم با دقت داشت.

دویدم به طرف اون یکی کوپه‌ها. در یکی شونو باز کردم و رفتم تو. یه عده دوست و آشنا تو این کوپه بودند، که حالا یادم میاد همه شون خیلی وقته که مردن. بی‌اینکه حرفی بزنند، نگاهم می‌کردند. یک نگاهی به من می‌کردند، بعد چشمشونو برمی‌گردوند و یک نگاهی هم به مردی که اون گوشه نشسته بود و روزنامه‌ای دستش بود مینداختند. من از پشت روزنامه صورت اون مردو نمیتونستم ببینم. اما موهاش دیده می‌شد. موهاش جوگندمی بود. یک لحظه روزنامه‌رو گذاشت کنار. شناختمش. پدرم بود. رنگش پریده بود. چشم به چشم او میدیم. مثل اینکه کاربندی کرده بودم تو چشم نگاه می‌کرد. مثل اینکه می‌خواست چیزی بگه، حرف‌های تلخی بزنه. اما پشیمون شد و چیزی نگفت. اخم کرد. ابروهاشو طوری توهم کشید که انگار اگر حرفی می‌زدم، عصبانیش می‌

کردم. از نو روزنامه را گرفت جلوی صورتش. تونستم صدایش بزنم. گفتم: «بابا»
صدامو که شنید، تکون خورد. لرزید. روزنامه‌رو با عصبانیت بست و باز کرد. چشماشو،
اون چشمای پدرو نه‌شو که همیشه از شون خجالت می‌کشیدم، دوخت به یکه آگهی. انگار
داشت می‌گفت: «دیگه نمی‌خواد توضیح بدی. میدونم چه غلطی کردی. دیگه نمی‌خوام
ازت اینجور بی‌ادبیا سر بزنه. همین!»

آن یکی مرده‌ها، که خیلی وقت بود فراموششون کرده بودم، چشمه‌اشون را به
پسری که جلوی پدرش بی‌ادبی کرده بود، یعنی به‌من دوخته بودند. خجالت کشیدم.
درو باز کردم و از کوپه رفتم بیرون. از پشت شیشه‌ها، تو اون یکی کوپه‌ها نگاه کردم.
همه‌شون مرده‌های شناس بودند.

یک‌هو از یکی از کوپه‌ها، صداهایی نرم آشنایی به گوشم رسید. خوب گوش کردم.
صدای زنم بود. صدای «نادیده» بود. داشت با یکی حرف می‌زد. می‌گفت: «خیلی زود
بود. حیف... بابات حیف شد...» دویدم و داد زدم: «نادیده، نادیده...» حسنی کوچولو
هم پشت پنجره بود. منو که دید خواست مثل همیشه بخنده اما یک‌هو صورتش چروکید
واخم کرد... مادرش چیزی در گوشش گفت. حسنی هم دستشو دراز کرد و پنجره کوپه
را که روبه راهرو باز می‌شد، به‌روم بست و پرده‌هاشو کشید.

هرچی زور دادم، در کوپه باز نمی‌شد. داد می‌زدم: «باز کنید، باز کنید.» داد
می‌زدم: «نادیده، حسنی، منم... منم... باز کنید، باز کنید.» اما جوابی نمی‌ومد. در را
گرفتم زیر مشت. اما نمی‌شکست. تو راهرو دیوانه‌وار شروع کردم به‌دویدن. از پنجره
همان دری که آمده بودم تو، به‌ایستگاه نگاه کردم. هیچ‌کس تو ایستگاه نبود. دوباره
به‌طرف کوپه‌ای که زنم و پسرم آنجا بودند دویدم. از درز در نگاه کردم. دیدمشان.
مادر و پسر همدیگر را بغل کرده بودند. رنگ زنم از ترس پریده بود. چنان سفید شده
بود که انگار گچ. حسنی کز کرده بود داشت گریه می‌کرد.

از ترس پریدم پایین. می‌خواستم تو ایستگاه مأمور پیدا کنم و خواهش کنم که
بباید در کوپه‌رو باز کنه. همون‌طور که داشتم این‌ور و آن‌ور سراغ مأمور می‌دویدم،
ترن لوکس بی‌اینکه سوت اخطار بکشد، حرکت کرد. خواستم بدوم و خودمو بهش
برسونم. اما پاهام انگار زور نداشتند. سرجام می‌خکوب شده بودم. چشم ترن بود. ترن
لوکس، با نورها و سکوت‌هایی که بارش بودند، تو بارونی که شروشر داشت می‌ریخت،
دور شد و رفت.

مردی که این تعریف را می‌کرد، ساکت شد. دوستش بی‌اینکه حرف او را ببرد،
تا آخر گوش کرده بود. هر دو سرشان را به‌طرف خیابان برگرداندند. باران تند شده
بود. دوستی که به‌اش گوش کرده بود، پرسید.

— وقتی ترن رفت، بارون آروم گرفت؟ دوستی که تعریف کرده بود، یک‌قلب
دیگر از چایش را که یخ کرده بود، سرکشید. سرش را بلند کرد و به‌باران تندی
که شروشر داشت می‌بارید نگاه کرد. جوابی نداد.

ثمین باغچه بان رنگین کمون

با شرکت اعضای ارکستر سنفونیک رادیو وین

رهبر: توماس کریستیان داوید

همسرایان میترا

رهبر: اولین باغچه بان

بهجت قصری، سپرانو . اولین باغچه بان، متروسپرانو

نقاشی ها: پرویز کلانتری

روی اول:

نوروز تو راهه

روز برف بازیبه

کنجیشک و برف و بارون

ترن فشک من

جای آهو

گربه ای که مادره

روی دوم:

کرنک بلا

عروسک جون

پنج تا نقاشی

باغ ما پرچین داره

This content downloaded from

88.166.170.219 on Wed, 28 Dec 2022 22:06:25 UTC

All use subject to <https://about.jstor.org/terms>

همراه قافله...

مجموعه شعر
كاوه گوهرين

